

عرفات مُرد، فلسطین زنده است

یاسر عرفات رهبر سازمان آزادیبخش فلسطین و رئیس حکومت خودگردان در یازدهم نوامبر ۲۰۰۴ در سن ۷۵ سالگی در گذشت. نام و زندگی یاسر عرفات بطور جدائی ناپذیری با مبارزه مردم فلسطین برای زندگی در سرزمین خود، برای تشکیل یک دولت فلسطین، برای آزادی مناطق اشغالی و برای تحقق آرزوها و خواسته های عادلانه خلق فلسطین آمیخته است. یاسر عرفات نماد هویت ملی فلسطینیان و مظهر مقاومت آنها در مبارزه نابرابر در برابر ماشین نظامی اسرائیل و حمایت های امریکا از این کشور بود.

با وجود داوری های متفاوت و متضاد دربار نقش تاریخی و سیاسی یاسر عرفات، نمی توان در این امر تردید داشت که بین المللی شدن مسئله فلسطین، جلب حمایت بخش بزرگی از افکار عمومی جهان نسبت به سرنوشت فلسطینیان تا تشکیل حکومت خودگردان و به رسمیت شناخته شدن آن توسط جامعه جهانی محصول تلاش خستگی ناپذیر و بی وقفه مردم و جنبش آزادی بخش فلسطین به رهبری یاسر عرفات است.

اشغالگران اسرائیلی و حامیان و هم دستان امریکائی آنها همواره و به ویژه در دوران حکومت شارون و بوش، در حالی که لحظه ای از کشتار مردم فلسطین و بمباران خانه ها و اماکن آنها باز نیاستاده اند، کوشیده اند به موازات حملات نظامی و بمباران روزمره فلسطینی ها،

ادامه در صفحه ۱۱

محمود اسف

ایران پس از انتخابات مجلس هفتم

انتخابات اخیر مجلس اسلامی چیزی نبود جز رسمیت بخشیدن به جریان زوال پدیده «دوم خرداد» که آغاز آخرین مرحله آن را باید تاریخ پیروزی «اصلاح طلبان» در انتخابات مجلس پیشین قرار داد. «دوم خرداد» در حقیقت حادثه ای بود که هم چون غرش رعد در آسمان آبی به گونه ای ناگهانی و غیر منتظره در صحنه سیاسی ایران ظاهر شد و همه را غافل گیر کرد. نه بازیگران بعدی «اصلاح طلبان»، نه مخالفان آنان، نه اپوزیسیون های خودی و غیر خودی و نه مردم، هیچ یک در اوضاع و احوال آرام، انفعال سیاسی و غلبه ای حالت یاس و ناامیدی بر روان مردم در زمانی که هیچ بدیل مورد قبولی در افق سیاسی ایران به چشم نمی خورد، و به اجبار تن دادن به سرنوشت محتوم خویش، یعنی زندگی در سایه سرنیزه ی حکومت ولایت فقیه، نه می توانستند وقوع چنین حادثه ای را پیش بینی کنند و نه انتظار وقوع «معجزه ای» را داشته باشند.

تصور همگان این بود که در آن انتخابات نیز چون دوره های پیشین کسی به عنوان رئیس جمهوری «برگزیده» ی مردم همیشه در صحنه سر از صندوق آراء بر خواهد آورد که از قبل از جانب نمایندگان خدا، یعنی حاکمان فاسد و بر اساس حتما معیارهای مذهبی مورد ادعای خود، کافر و نمایندگان شیطان، برگزیده شده است. به همین دلیل هنگامی که خاتمی به عنوان رئیس جمهور منتخب سر از صندوق رأی بر آورد، بسیاری این امر را شعبده بازی همان نمایندگان خدا بر روی زمین تلقی کردند. و می پرسیدند که چگونه ممکن است در رژیم که همه ی تصمیم های اساسی در «بیت رهبری» گرفته می شود و در حالی که ولی فقیه پیروزی خاتمی در انتخابات را با پیروزی ضد انقلاب برابر قرار داده و حیثیت و آبروی خود را، که البته هیچ یک از آن دو را در آن زمان نیز نزد مردم نداشت، با پشتیبانی از نامزدی ناطق نوری بیعانه کرده است، خاتمی، آن هم با چنان رأی سنگینی به عنوان رئیس جمهوری انتخاب شود؟! ادامه در صفحه ۲

تأثیر انتخابات امریکا در ایران

در امریکا انتخابات ریاست جمهوری و نیز انتخابات میان دوره ای مجلس های سنا و نمایندگان پایان یافت و روشن شد که اکثریت رأی دهندگان امریکا دارای تمایلات محافظه کارانه اند. آنها نه تنها جورج دبلیو بوش را که دارای تمایلات مذهبی بنیادگرایانه است، دگر بار بر کرسی ریاست جمهوری نشانیدند، بلکه حزب جموریخواه توانست در هر دو پارلمان امریکا اکثریت کرسی ها را بدست آورد، حادثه ای که به ندرت در تاریخ امریکا رخ داده است. خلاصه آنکه محافل محافظه کار امریکا همه ی نهادهای قانونگذاری و اجرائی را در کنترل خود گرفته اند و با چنین اکثریتی می توانند قوه قضائیه را نیز با خواست های خود سازگار سازند.

یکی از نتایج انتخابات امریکا این است که جورج دبلیو بوش می تواند طی چهار سال آینده سیاست خارجی خود را در انطباق با امیال و خواست های محافظه کاران امریکا تنظیم کند و در همین راستا تمامی کشورهای جهان را که حاضر نیستند «منافع منطقه ای» امریکا را به رسمیت بشناسند و سیاست های داخلی خود را در انطباق با منافع امریکا برنامه ریزی کنند، مورد تهدید قرار دهد.

ادامه در صفحه ۱۵

ناصر کافساژ

جمهوری لائیک

-پاره پایانی-

اندیشه کلاسیک چپ ایرانی در آزمونی دیگر

از آمیب تا اینشتن یک گام بیش نیست. کار هر دو آزمایش و خطا است. تنها آمیب از خطا نفرت دارد، چرا که با ارتکاب خطا جانش را از دست می دهد. برعکس اینشتن می داند که ما تنها از خطایمان می توانیم بیاموزیم و او برای آزمایش های جدید به قصد کشف خطاها از هیچ کوششی دریغ نمی کند. کاری که آمیب نمی تواند انجام دهد. زیرا که این مستلزم داشتن دیدی انتقادی از خود است. این بزرگترین فضیلتی است که زبان در اختیار انسان می گذارد. به عقیده من زبان صلح بین انسانها را تأمین می کند.

سخن بر سر رابطه زبان و صلح و فرهنگ انتقادی است. در نگرش اعتقادی در فضای اندیشه بسته بندی شده، انسانها زندانی گفتمان های گروهی خویش اند. در یک گفتمان اعتقادی و گروهی انسانها گاهی تنها با استفاده از چند صد واژه زندگی می کنند، سیاست می ورزند و از باور خود در برابر دیگران دفاع می کنند و توپ ها را برای زرادخانه هایشان در برابر باورهای دیگر می انبارند.

برای خروج از یک گفتمان گروهی و بسته بندی شده، که مهم ترین ویژگی آن تکرار مناسک گونه چند واژه کلیدی است، باید به پهنه واژه های تازه وارد شد تا زبان گسترده شود و به مناسک شبه دینی پایان داده شود. به ویژه در پهنه سیاست، فرهنگ بدون گسترده گی زبان پیشرفت نمی کند. افرادی که به عضویت یک گفتمان اعتقادی در می آیند، برای نزدیکی با گفتمان های دیگر، پیش از هر چیز به گسترش زبانی نیاز دارند.

ادامه در صفحه ۷

دیگر نوشته های این شماره:

انقلاب پرولتاری و برنامه ی آن: کارل کائوتسکی
مبارزه منفی یا نافرمانی مدنی؟! مسن بهگر

ایران پس از انتخابات ...

ولی پس از آن که جناح به اصطلاح تمامیت‌خواه از گنجی ضربه‌ی ناگهانی که از انتخاب خاتمی خورده بود بیرون آمد و تعادل خود را باز یافت و در راه تغییراتی حتا هر چند جزئی که با تصدی مقام ریاست‌جمهوری توسط خاتمی در برخی حوزه‌های سیاسی-اجتماعی پدید آمده بود شروع به سنگ اندازی کرد، بر بسیاری از آنانی که بر این باور بودند، معلوم شد که «حادثه‌ی» دوم خرداد شعبده بازی نیست، بلکه آغاز آخرین فاز در فراشد توهم زدایی مردم نسبت به رژیم اسلامی است. توهم نسبت به امکان انجام رفرم‌هایی که منتج به دگرگونی کیفی در ماهیت نظام ولایت مطلقه‌ی فقیه گردد. نظامی خودکامه و توتالیتر که حق اعمال حاکمیت مردم بر سرنوشت خویش را از آنان سلب کرده و سلطه‌ی قشر معینی را بر جامعه مستقر ساخته است.

نگارنده‌ی این مقاله در شماره‌ی ۸ «طرحی نو» به تاریخ مهر ماه ۱۳۷۶، چند ماهی پس از انتخابات، در مقاله‌ای با عنوان «رییس جمهور جدید و اپوزیسیون» به بررسی دلایل نظرات متفاوتی که درباره‌ی ماهیت این انتخابات از جانب موافقان و مخالفان ابراز شده بود پرداخت و کوشید نشان دهد که انتخاب خاتمی به ریاست جمهوری بر خلاف نظر دو انتهای افراطی نه شعبده بازی حاکمان به منظور فریب مردم است و نه آن که خاتمی منجی ایران از منجلا ب ولایت فقیه. بلکه این انتخابات چرخشی است واقعی در حیات منحوس جمهوری اسلامی. و نوشت که خاتمی برای انجام رفرم‌هایی از یک سو امکاناتی دارد ولی از سوی دیگر با محدودیت‌هایی جدی روبرو است که ماهیت نظام ولایت فقیه در پیش پای او می‌گذارد. در آن مقاله من نوشتم:

«بنا بر آن چه گفته شد من گمان ندارم که خاتمی بتواند از حد حرف جلوتر برود. شاید این جا و آن جا تغییراتی آرایشی انجام بگیرد، ولی نه اصلاحاتی اساسی که مناسبات میان مردم و رژیم را به نفع مردم تغییر دهد و راه را برای حل مشکلات اساسی جامعه هموار سازد. ولی به هر حال این انتخابات در نهایت به سود مبارزه‌ی مردم برای آزادی، دموکراسی و عدالت خواهد بود»

و ادامه دادم:

«چهار سناریو را می‌توان تصور کرد. سناریوی اول: خاتمی و طرفدارانش در انجام آن چه به مردم وعده داده‌اند جدی هستند و مصمم‌اند به آن‌ها تحقق بخشند. در این صورت به طور ناگزیر با خامنه‌ای و رفسنجانی و جناح حاکم رو در رو قرار خواهند گرفت و مجبور خواهند شد به منظور برخورداری از نیروی کافی به مردم متوسل شده در صدد بسیج آنان برآیند.

سناریوی دوم: هر دو طرف صلاح خود را در آن ببینند که با یک دیگر مصالحه کنند و تغییراتی آبکی و فاقد هر گونه ماهیه واقعی را این جا و آن جا انجام دهند.

سناریوی سوم: خاتمی به ضعف کامل خود در برابر ولی فقیه و عدم امکان انجام رفرم‌های اساسی بدون فروپاشیدن رژیم پی ببرد و با جناح دیگر بسازد و همان روش رفسنجانی، یعنی پُرگویی در حرف و در عمل کاری نکردن را در پیش گیرد:

سناریوی چهارم: مانند سناریوی سوم است با این تفاوت که خاتمی از سمت خود به دلیل ناتوانی در انجام برنامه‌اش استعفا دهد.

انجام هر یک از این سناریوها به نفع مبارزه‌ی مردم خواهد بود. سناریوی اول مبارزه میان جناح‌ها را تشدید خواهد کرد و مقام ولایت فقیه را سست خواهد نمود که در نهایت موجب ضعیف‌تر شدن کل نظام خواهد شد. سناریوهای دیگر امید مردم را برای همیشه از امکان تغییر در این نظام قطع خواهد کرد و ناگزیر آن‌ها را به فکر یافتن راه‌های دیگر برای حل معضل خود وخواهد داشت و آن‌ها را از نظر ذهنی برای پذیرفتن راه‌ها و شیوه‌های تازه‌ای از مبارزه بیش‌تر آماده خواهد کرد.»

در ابتدا خاتمی و طرفدارانش، که بعدها به دوم خردادی‌ها مشهور شدند، مانند اکثریت بزرگی از مردم، بر این پندار بودند که اوضاع و احوالی پیش آمده که آنان در آن می‌توانند تغییرات مورد نظر خود را انجام دهند. تغییراتی در چارچوب نظام اسلامی. یعنی حفظ کیفیت‌های

تعیین‌کننده‌ی آن است. ولی به زودی هم برای آنان و هم برای مردم روشن شد که در نظامی که بر اساس آیینی (دکترینی) استوار است (مذهب، سوسیالیسم روسی یا چینی، سرمایه‌داری و مانند آن‌ها) نمی‌توان دست به اصلاحاتی زد که هم خصوصیت اساسی آن نظام را حفظ کند و هم آن را تبدیل به نظامی دیگر سازد. نظامی مذهبی مانند نظام اسلامی بر اساس آیین ولایت فقیه استوار است که حاکمیت مردم را بر سرنوشت خویش نفی می‌کند. هر تغییری در این اساس، ولایت مطلقه‌ی فقیه، به معنای تغییر کل نظام خواهد بود. بنا بر این، اصلاحاتی که هدف‌اش بازگشت حاکمیت مردم باشد، با هر نام و عنوانی، و در عین حال حفظ اصل ولایت فقیه غیر ممکن است. و در صورت نفی ولایت فقیه حفظ نظام اسلامی غیر ممکن است. در سوسیالیسم روسی، چینی و مانند آن، آیینی که آن نظام بر آن استوار است اصل حاکمیت تک حزبی است. تا این اصل حفظ می‌شود آن نظام می‌تواند بر پا بماند. ولی به محض تغییر این آیین آن نظام نیز از بین می‌رود. در نظام سرمایه‌داری آیین اصلی، مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، یعنی کار مزدوری است. توجه داشته باشید که منظور مالکیت خصوصی بر وسایل تولید است نه مالکیت شخصی. حتا مالک خانه‌ی خود بودن تا زمانی که آن خانه موضوع استفاده شخصی است نه اجاره دادن و مانند آن، به معنای مالکیت خصوصی بر وسایل تولید نیست. اساس نظام مالکیت خصوصی بر وسایل تولید را نظام کار مزدوری تشکیل می‌دهد. یعنی وجود افرادی که جز فروش نیروی کار خود هیچ وسیله‌ی دیگری برای کسب درآمد ندارند. ذکر این نکته راه استوار بودن نظام سرمایه‌داری بر آیینی راه به این دلیل در این جا در کنار نظام مذهبی و سوسیالیسم به شیوه‌ی روسی، ما در همه‌ی سوسیالیسم‌های تاکنونی از روسیه گرفته تا کوبا، لازم دانستیم، چون اغلب پنداشته می‌شود که این نظام، نظام سرمایه‌داری، نظامی است فارغ از هرگونه آیین و ایدئولوژی.

اغلب این نظام را بر مبنای آیین لیبرالیسم و فلسفه‌ها و تئوری‌های دوران روشنگری، نظامی می‌انگارند مبتنی بر خرد، رضایت و توافق مردمانی آگاه و آزاد در تصمیم خود. ولی، در این نظام نیز مانند هر نظام دکترین دیگری، فقط آن نوع اصلاحاتی جایز است که این دو اصل راه مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و کار مزدوری را، نفی نکند. در این نظام مالکیت خصوصی بر وسایل تولید به همان اندازه مقدس و خدشه‌ناپذیر است که در نظام اسلامی ولایت فقیه و در سوسیالیسم روسی «دیکتاتوری پرولتاریا» یعنی دیکتاتوری یک حزب، مقدس و خدشه‌ناپذیر است.

یکی از عللی که در نظر اغلب مردمان نظام سرمایه‌داری نظامی غیرآیینی و غیرایدئولوژیکی انگاشته می‌شود، وجود آزادی فردی و برابری حقوقی در این نظام است که در جریان تکامل سرمایه‌داری، امکان انتخاب حکومت به دست مردم را پدید آورده است. ولی نه آزادی فردی، نه برابری حقوقی و نه کسب حق انتخاب حکومت در تضاد و تناقض با آیین و ایدئولوژی این نظام قرار دارد. بلکه مظهر آن است.

نظام سرمایه‌داری بر اساس مبادله‌ی کالا قرار دارد. هر کالایی. اعم از مواد پوشاکی، خوراکی، تولیدی، مصرفی و غیره. نیروی کار کارگر که برای تأمین زندگی خود مجبور است آن را به صاحب سرمایه بفروشد نیز از همین نوع است: کالا است.

ولی مبادله‌ی کالا میان صاحبان کالا فقط تحت شرایط معینی می‌تواند انجام گیرد. برخی از این شرایط عبارت‌اند از (۱) صاحبان کالا باید در مبادله‌ی کالای خود آزاد باشند. به این معنی که کالای خود را با این صاحب کالا یا با آن صاحب کالای دیگر مبادله کنند. یا اصلاً از مبادله‌ی آن صرف نظر کنند. امری که در نظام ارباب عیتی و نظام فئودالی ممکن نیست. دلیل وابستگی رعیت به ارباب و سرو به فئودال. (۲) آنان باید از یک دیگر مستقل باشند. در غیر این صورت بند یک یعنی آزادی در مبادله نفی می‌شود. (۳) آنان باید به عنوان صاحبان کالا هنگامی که برای مبادله در برابر یک دیگر قرار می‌گیرند با هم برابر باشند. زیرا در غیر این صورت مبادله آزادانه انجام نخواهد گرفت. بنا بر این، وجود آزادی فردی و برابری حقوقی در نظام مبتنی بر مبادله‌ی کالا، سرمایه‌داری، بر این زمینه‌ی واقعی و مادی قرار دارد و نه بر زمینه‌ی فلسفه‌ها، افکار و تئوری‌ها و نظرات این فیلسوف یا آن جامعه‌شناس یا آن مصلح اجتماعی و غیره.

جریان تاریخی دیگر طبیعی است که نیروی کهنه است که راه زوال را خواهد پیمود.

انتخابات آخرین مجلس اسلامی و میزان عدم شرکت مردم در آن به روشنی آشکار ساخت نظامی که با پشتیبانی و تأیید ۹۹/۵ درصد از مردم به وجود آمد اکنون در بهترین حالت از تأیید چیزی مابین ده تا پانزده درصد برخوردار است که آن نیز رو به کاستن است. در نتیجه رژیم هر نوع مشروعیتی را در انظار مردم از دست داده است.

کسانی گمان می‌کنند که پس از برگزاری انتخابات و آشکار شدن موقعیت رژیم در نتیجه عدم پشتیبانی اکثریت مردم از آن، بلافاصله مبارزه‌ی مردم و نیروهای سیاسی برای سرنگونی آن به گونه‌ای فعال آغاز خواهد شد. البته چنین انتظاری، انتظاری ساده پندارانه است. مردمی که از درون دوره‌ای از درگیری‌های سیاسی و اجتماعی بیرون آمده‌اند که طی آن تمامی انتظارها، خوش‌پنداری‌ها و امیدهای‌شان نابود شده است، مردمی که افرادی که به آنان اعتماد می‌کردند آنان را فریب دادند و در برابر دشمن رهایشان کردند، مردمی که چشم‌اندازی را که به آن امید بسته بودند سراب از آب درآمد، چنین مردمی بلافاصله به چشم انداز دیگری رو نمی‌کنند. به رهبران و پیشروان جدیدی امید نمی‌بندند. به نیروها و شخصیت‌های سیاسی جدیدی به سادگی اعتماد نمی‌کنند. به نظر می‌رسد که مردم اکنون دچار انفعال سیاسی شده‌اند.

البته انفعال سیاسی داریم تا انفعال سیاسی. انفعال سیاسی می‌تواند نتیجه‌ی عدم علاقه به مسایل سیاسی و اجتماعی باشد که اغلب نشان غیر سیاسی بودن افراد و حاکی از سطح پایین آگاهی سیاسی و اجتماعی است. این مورد اغلب هنگامی در جامعه‌ای پیدا می‌شود که آن جامعه در وضع نسبتاً مناسبی از لحاظ اقتصادی و اجتماعی قرار دارد و مردم از وضعیت خود راضی هستند و نیازی به دخالت سیاسی نمی‌بینند. یا آن که از نظر تکامل تاریخی در چنان سطح عقب‌مانده‌ای هستند که درکی قضا قدری از وضع خود دارند و وضع خود را بدان گونه که هست تغییرناپذیر می‌انگارند. و یا در وضعی مانند جامعه‌ی ما. جامعه‌ای که دچار بحران تاریخی سیاسی است. جامعه‌ای که در آن اکثریت قریب به اتفاق مردم خواهان تغییر نظام سیاسی هستند. بنا بر این، از سطح آگاهی سیاسی نسبتاً بالایی نسبت به ماهیت نظام سیاسی موجود و ضرورت سرنگونی آن به عنوان مانع اصلی در راه پیشرفت سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی برخوردارند. ولی چون به تازگی از درون تجربه‌ی سیاسی شکست خورده‌ای برای تغییر اساسی در نظام سیاسی بیرون آمده‌اند، در دورانی انتقالی به سر می‌برند. آن‌ها جریانی سیاسی و اشخاصی را که بتوانند برای تحقق این خواست اساسی خود به آنان اعتماد کنند نمی‌یابند.

آن چه مسلم است این است که آنان به دنبال هیچ یک از احزاب، دسته‌ها، نیروها و فراکسیون‌ها و شخصیت‌های شناخته شده‌ی دوم خردادی نخواهند رفت. به این دلیل ساده که آن اشخاص اعتماد مردم را به خود به بازی گرفتند و عدم صلاحیت، درایت و توانایی خود را در انظار همگان به نمایش گذاشتند. از سوی دیگر جریانی نیز هنوز در افق سیاسی ایران دیده نمی‌شود که بتواند خلاء برنامه‌ای و سیاسی موجود را پر کند و از اعتماد مردم برخوردار شود.

ولی تناقضات و تضادهای سیاسی و اجتماعی در جامعه از بین نرفته‌اند، موجودند و عمل می‌کنند. جناح ولایت فقیهی حاکم با بیرون راندن اجتناب‌ناپذیر جناح اصلاح طلب اسلامی از صحنه‌ی سیاست ایران و تبدیل آن به جریانی تحقیر شده خود را کاملاً منزوی کرده است. از این پس هر جریان سیاسی مجبور است این حاکمیت را آماج مبارزه خود قرار دهد. در واقع جامعه وارد آخرین مرحله از مبارزه با نظام اسلامی شده است. زیرا مرحله‌ی دیگری از مبارزه‌ی درونی در این نظام باقی نمانده است.

آن چه نیروها و فعالان جمهوری خواه و مترقی در درون کشور و خارج از کشور می‌توانند بکنند کوتاه کردن این دوران است از طریق فعالیت آگاهانه در زمینه‌ی عرضه کردن راه‌های نظری و عملی برای سرنگونی این رژیم و ارایی چشم‌اندازی از جامعه‌ی پس از نظام اسلامی و مبارزه در این راه برای جلب اعتماد مردم.

در مقاله‌ی بعدی به نوبه‌ی خود نظرم را در این رابطه مطرح خواهم کرد.

آن فلسفه‌ها، تئوری‌ها و نظریه‌ها خود انعکاس آن روابط و مناسبات واقعی در تولید زندگی مادی میان مردمان، در ذهن آنان است. آن فعالیت‌های ذهنی، تولید فلسفه‌ها، تئوری‌ها و مانند آن‌ها هیچ گونه هستی و زندگی مستقل از واقعیات مادی و واقعی ندارند. منتها چون این انعکاس در ذهن به زبان که منشاء آن ذهن است بیان می‌شود، به خود ظاهری مستقل و جدا از منشاء خود، واقعیات مادی بیرونی و مناسبات واقعی در تولید و توزیع می‌گیرد. نه تنها این، که رابطه را نیز وارونه می‌کند و مناسبات و روابط اجتماعی را انعکاس ذهن و تولیدات آن می‌انگارد. و این جریان یعنی دریافت وارونه‌ی ذهن از واقعیات مادی و بیرونی درست آن چیزی است که ایدئولوژی نامیده می‌شود.

بنابراین، آس و اساس سرمایه‌داری یعنی مقدس، حق طبیعی و ابدی دانستن مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و منطبق دانستن آن با ذات یا فطرت بشر به همان اندازه بیان انعکاس وارونه‌ی واقعیت در ذهن آدمی است که ولایت فقیه در نظام اسلامی یا دیکتاتوری پرولتاریا در سوسیالیسم روسی. یا خود اعتقاد به خدا و بندگی او. در این جا نیز رابطه کاملاً وارونه گشته است. محصول ذهن آدمیان، خدا، به صورت آفریدگار آنان در ذهن‌شان جلوه می‌کند و بر آنان حاکم می‌شود. باری. در دوران اول ریاست جمهوری خاتمی، از آن جا که اکثریت مجلس در دست طرفدان جناح حاکم بود، او و دوم خردادی‌ها در توضیح عدم پیشرفت برنامه‌هایشان، آن را بهانه قرار می‌دادند و مردم را به آرامش فرامی‌خواندند و از آنان می‌خواستند که تا انتخابات مجلس بعدی صبر و انتظار را پیشه کنند و در آن انتخابات به طور گسترده شرکت کنند و به نامزدهای دوم خردادی رأی دهند تا با کسب اکثریت مجلس توسط دوم خردادی‌ها، این مانع نیز در راه انجام اصلاحات برای استقرار مردم سالاری اسلامی از سر راه برداشته شود. و مردم نیز به این خواست پاسخ مثبت دادند و در مجلس اکثریت را برای برای آنان بوجود آوردند. ولی با اولین اقدام مجلس جدید، اصلاح قانون مطبوعات، «حکم حکومتی» خامنه‌ای مبنی بر دستور به مجلس برای مسکوت گذاشتن آن لایحه، به مردم و خاتمی و دوم خردادی‌ها، اگر تا آن زمان هنوز درنیافته بودند، نشان داد که در این خانه صاحب‌خانه کیست و قدرت واقعی کجاست!!

از این تاریخ است که جریان زوال و موج دوم خردادی‌ها و در رأس آنان خاتمی از صحنه‌ی سیاست در ایران آغاز می‌شود. از آن پس علت حضور آنان در صحنه فقط تقویم است. تاریخ انتخابات مجلس بعدی و انتخابات ریاست جمهوری آینده، نه مبارزه جویی آنان. در تاریخ سیاسی ایران معاصر و در جریان مبارزات اجتماعی، تاکنون هیچ جریانی با این خفت و خواری و بدون نشان دادن هیچ نیروی مقاومتی از خود در صحنه‌ی مبارزه با حریف‌اش دیده نشده بود.

تقریباً هر چهار سناریویی که برای بازی این بازیگران تعزیه در مهر ماه ۱۳۷۶ پیش بینی شده بود در این دوران به اجرا درآمد. ولی هر یک در مقابل تهدیدهای حریف نیمه‌کاره و ناتمام در میانه راه رها شد. مثلاً خاتمی چندین بار تهدید به استعفاء کرد. ولی، هر بار نشان داد که بی شخصیت‌تر از آن است که حتا این تهدید بی‌آزار را نیز عملی کند و از مقام خود استعفاء دهد. تهدیدهای او نیز مانند خودش و برنامه‌اش آبکی از آب درآمد.

ولی نتیجه آن شد که قابل پیش‌بینی بود. این دوران نیز مانند دوران پیش از آن در حیات منحوس نظام اسلامی بیهوده سپری نشد. در جریان این مبارزات طبقاتی و اجتماعی مردم آخرین توهمات خود را در باره‌ی نظام اسلامی از دست دادند. بدین ترتیب، درامی که با انقلاب بهمن و استقرار نظام ولایت فقیهی آغاز شده بود، یعنی دوران پایانی عصر مبارزاتی که سر آغاز آن جنبش استقلال طلبی و ترقی و پیشرفت بود و اولین فراز سیاسی آن جنبش تنباکو، به انتهای خود می‌رسد.

دورانی که در آن نیروهای جامعه‌ی نو و جامعه‌ی کهنه‌ی هزار ساله در کنار هم قرار داشتند و می‌پنداشتند که اهدافی مشترک دارند. انقلاب بهمن و دوران حکومت ملایان لازم بود تا برای مردم در تجربه آشکار شود که این دو نیروی اجتماعی که یکی به گذشته تعلق دارد و می‌خواهد جامعه را به گذشته باز گرداند و دیگری رو به آینده، نمی‌توانند در کنار هم باشند. زیرا یکی نفی دیگری است. و چون هر

بازاری‌های مترقی آن زمان تلگراف وی را بنام او جعل کردند و او را در مقابل کار انجام شده قرار دادند. باید فراموش نکرد که ملایان جیره‌خوار بازاریان به حساب می‌آمدند.

۴- اعتصاب

یکی از روشن‌ترین نمونه‌های نافرمانی مدنی را می‌توان در سال ۱۳۳۹ در اعتصاب معلمان یافت که سر کلاس حاضر می‌شدند ولی درس نمی‌دادند که در پایان منجر به کشته شدن دکتر خانعلی شد، ولی پی‌آمدهای ناشی از این حادثه تا مدت‌ها جامعه بسته سیاسی آن روز ایران را باز نگاه‌داشت. قانون اساسی مشروطیت آن روز مترقی بود ولی شاهان پهلوی زیر بار آن نرفتند تا کشور را تحویل ملایان دادند.

۵- اعتصاب غذا

اعتصاب غذا به‌ویژه در زندان بارها بکار گرفته شده و نتایج مثبتی داشته است. با دریغ بسیار آخرین مورد آن اعتصاب غذای ناصر زرافشان به سبب زد و خوردهای گروهی در داخل زندان که توسط عوامل واواک به این تفرقه‌ها دامن زده شد و خارج کشور نتوانست از تبلیغات خوب بهره بگیرد. (سلطنت‌طلبان با پشتیبانی تبلیغات خود چند نفر را به سوی خود جلب کرده‌اند ولی از جانب دیگر همین اشخاص با بایکوت ناگفته‌ی گروه‌های اپوزیسیون روبرو شده‌اند که این خطا است، باید از حقوق انسانی همه افراد دفاع کرد).

انواع دیگر مبارزه‌ی منفی نیز موجود است. برای نمونه زنده یاد شاهپور بختیار در سال‌های نخستین پس از انقلاب به مردم توصیه کرد که در یک روز ویژه چراغ اتومبیل خود را روشن کنند و یا گل به سینه بزنند. این کار در همین روزهای اخیر توسط مردم در رابطه با «هخا» پی گرفته شد (صرفنظر از شعبده‌بازی سلطنت‌طلب‌ها و به بازی گرفتن شعور و خرد مردم) موفقیت‌آمیز بود. مردم گل به هم دادند و شیرینی پخش کردند. کاری که جرم نمی‌تواند باشد و رژیم در برابر آن ناتوان است و خطر کردن آن به حداقل می‌رسد. با این شیوه‌ها بسیار خوب می‌توان مردم را بسیج کرد.

تفاوت‌های مبارزه‌ی منفی با نافرمانی مدنی

نتیجه می‌گیریم که با معیارهای قالبی نمی‌توان مبارزه را در ایران پیش برد و نافرمانی مدنی با شرایط ایران سازگار نیست. آنچه که نافرمانی مدنی را از مبارزه منفی جدا می‌سازد افزون بر مساله قانون که در پیش آمد، به تصور من در عمل به قرار زیر است:

- نافرمانی مدنی بر مبنای نبود خشونت است ولی گاهی به خشونت نیز کشیده می‌شود.
- مبارزه‌ی منفی نیز بر مبنای نبود خشونت است ولی اعمال خشونت از جانب عوامل حکومتی قطعی است و به همین جهت خشونت اغلب اجتناب‌ناپذیر است.
- نافرمانی مدنی یک عمل مستقیم نیست که بخواهد هدفی را جامعه عمل ببوشاند. هدف از نافرمانی مدنی زیر پا نهادن بخشی از قانون است برای تغییر یک یا چند ماده‌ی قانونی و با کل سیستم کاری ندارد و دیگر مواد قانون را پذیراست. چه بسا از سایر مواد قانونی به سود خود و به کرسی نشان دادن اهداف خود سود جوید.
- در مبارزه‌ی منفی گرچه غیرمستقیم برای نمونه از یک مساله صنفی شروع می‌شود بخود بخود کل سیستم ستمگر را هدف قرار می‌دهد و این مبارزه مقدمه‌ای می‌شود برای به بحران کشیدن این سیستم. قانون در اینجا معنا ندارد و در بهترین حالت روی کاغذ است.
- در نافرمانی مدنی گاهی به پلیس آگاهی داده می‌شود که چه حوادثی ممکن است اتفاق بی‌افتد که در عمل موجب می‌شود پلیس در نهایت آرامش خود را برای حوادث غیرمترقبه آماده سازد. یا برای اعتصاب‌ها معمولاً کارگران یا کارمندان اعتصاب کننده با سندیکای خود گفتگو می‌کنند تا دولت را در جریان بگذارد تا اوضاع و شرایط را برای این که جامعه زیان کمتری ببیند، آماده سازد.
- در مبارزه منفی مقامات دولتی نباید از برخی واکنش‌ها و حتا هدف نهایی مبارزان آگاهی یابند چون احتمال می‌رود عملیات در نطفه خفه شود.

دخالت نکردن مستقیم ایرانیان در امور حکومتی و بطور غیرمستقیم عمل نمودن آنها برای نمونه در قیام ابومسلم خراسانی زبان‌های جبران‌ناپذیر داشت. امروز که به وعده و وعید عباس سفاک سرسلسله خلیفه‌های عباسی نگاه کنیم کم و بیش تفاوتی با وعده و وعیدهای خمینی ندارد و می‌دانیم او هم در اولین فرصت نیز سر ابومسلم را که در رساندن او به حکومت یاری رسانده بود، برید. پس از آن نیز ایرانیان همواره نقش مشاور و صدراعظم را عهده‌دار شدند و از دخالت مستقیم سرباز زدند. دفع آخرین خلیفه عباسی با کنکاش و سفارش خواجه نصیر توسی بدست هلاکوخان میسر شد. تا این هنگام خلیفه‌های عباسی همه بلاهای ممکن از تحریک و سرریز کردن ترکان به ایران و حمله مغولان را برای نابودی ایران تدارک دیده بودند.

اما مبارزه منفی در میهن ما بطور عمده در جنبش مشروطیت که یکی از انقلاب‌های بزرگ دنیا و رنسانس ایران محسوب می‌شود بکار گرفته شد. در اینجا به یکی دو مورد مبارزه‌ی منفی اشاره بسنده می‌کنم و آشکار است که این کار نیازمند پژوهشی جدی است.

۱- بست نشینی

یکی از ایستادگی‌های ایرانی‌ها بست نشستن در مکان‌های مذهبی بوده است که حرمت آن پاس نگاه‌داشته می‌شد و به تبع آن انسان‌ها می‌توانستند در آنجا پناه بگیرند تا داد خود را بستانند. با آمدن پدیده‌ی تلگراف که موجب پیوند شهرهای ایران شد و مردم می‌توانستند از چگونگی حال و روز کار هم خبردار باشند آگاهان و مبارزان ایرانی این بست نشینی را به تلگراف‌خانه‌ها نیز تسری دادند.

در روزهای پایانی حکومت ناصرالدین شاه او ناچار شد که بست نشینی را بشکند و جمال اسدآبادی را به تبعید بفرستد. در زمان مظفر الدین شاه عین‌الدوله این سیاست را ادامه داد تا آنجا که بهبهانی به نمایندگی از عده‌ای به سفارت انگلستان نامه نوشت و آنها نیز نخست پاسخ منفی دادند و در دومین بار سکوت اختیار کردند. مبارزان که می‌دانستند روس‌ها خود را برای بلعیدن ایران آماده کرده‌اند و شخص شاه و بسیاری از درباریان دلبسته و وابسته به روس هستند، با استفاده از تضاد انگلیس با روس در سفارت انگلیس بست نشنستند. در این بست بود که مبارزان زمزمه عدالتخانه را به فریاد مشروطه‌خواهی تبدیل کردند. انگلستان هیچ همراهی دیگری با مشروطه‌خواهان نکرد و حتا مخارج خورد و خوراک پناهندگان نیز توسط تاجران بازاری پرداخت می‌شد و می‌دانیم بعدها نیز انگلستان به‌ویژه پس از انقلاب اکتبر در برابر مشروطیت ایستاد تا جایی که رضاخان را به حکومت رساند. بست نشینی در زمان رضاخان ممنوع شد و امروز حکومت اسلامی همین بست نشینی را که سنتی مذهبی شمرده می‌شد، به بهانه این که بست نشینی فقط در مکه جایز و در جای دیگر حرام می‌باشد، ممنوع کرده است.

بست‌نشینی در سفارت انگلیس نقش بسیار مهمی در به ثمر رساندن مشروطیت داشت و پدران ما توانستند با درایت و کاردانی از موقعیت پیش آمده سود جویند.

۲- بستن مغازه‌ها

در اوایل جنبش مشروطیت علاءالدوله حاکم تهران برای زهرچشم گرفتن از بازرگانان یکی از آنان بنام حاج سید هاشم قندی را که مردی نیکوکار و ارجمند بود به اتهام این که بهای قند را پایین نیاورده است به فلک بست و چوب زد؛ بهای قند در اثر جنگ روس و ژاپن بالا رفته بود و این بازرگان گناهی نداشت. بازار و کسبه‌های شهر به پشتیبانی از این بازرگان مغازه‌ها و دکان‌های خود را بستند.

۳- بایکوت

بایکوت تنباکو یکی از فصل‌های درخشان مبارزه مردم است که گستره‌ی آن تا حرمسرای ناصرالدین‌شاه کشیده شد و زنان حرم شجاعانه از آماده کردن (به اصطلاح چاق کردن) قلیان خودداری ورزیدند. به گفته آدمیت گرچه این بایکوت (که نام تحریم به خود گرفت) را میرزای شیراز با فتوای خود شرعی نمود، ولی در حقیقت

طبقه متوسط، موتورهای که هنوز روشن است!

گروه‌های واپس‌گرای حاکم بر ایران با هر چیز نو و تازه مخالف بودند، اما جامعه جوان و پویای ایران برایستایی این گروه پیروز شد گر چه زیان‌های زیادی متحمل شد. پافشاری بر واپس‌گرایی ایران را مواجه با عقب‌افتادگی فرهنگی، اجتماعی و سیاسی کرده است. ایران در زمینه حقوقی و صنعت و ... به عقب رانده شده است و موجب ناسازگاری اجتماعی گسترده‌ای گشته است. هم‌چنانکه در زمان شاه با غرب‌گرایی جامعه دچار بحران گردید، اکنون از سر آن بام افتاده‌ایم و یک بار دیگر جامعه با آشفتگی اجتماعی روبرو است.

امروز می‌دانیم که طبقه متوسط که موتور انقلاب ۵۷ بود، گرچه از نظر بدنه گسترش یافته ولی نه تنها به خواست‌های خود دست نیافته بلکه ۷۰٪ درآمد خود را نیز نسبت به زمان پیش از انقلاب از دست داده است. طبقه متوسط در ۲۵ سالگی که گذشت مجبور به تبعید و مهاجرت شد و رژیم شادمان به برکشیدن لایه‌های زیرین هواخواه خود پرداخت و با نشان دادن آنها در دانشگاه و رسانه‌های همگانی و .. بر این باور بود که این طبقه سرسپرده و مبلغ اسلام خواهد شد، اما بروز پدیده‌هایی چون مخملباف و آقاجری پندارهای آشتی حوزه علمیه و دانشگاه را باطل نمود، حتی انجمن‌های خودساخته‌ای چون دفتر تحکیم وحدت در برابر حاکمیت دستارپندان ایستادند و این نشانگر آن است که این طبقه از طلب آزادی‌های خود که از مشروطیت به این سو خواستار آن بوده، دست برنداشته و قوی‌تر نیز شده است. طبقه متوسط در «امت» ادعایی ملایان نمی‌گنجد و آزادی‌های فردی و اجتماعی خود را خواستار است. سعید حجاریان در مورد این طبقه می‌گوید: «بروز مطالبات سیاسی این طبقه گاه مثل نیکاراگوئه و ایران به صورت انقلاب بروز پیدا کرده بود و گاه مثل برخی از کشورهای اروپای شرقی نظیر لهستان، گرجستان، و بوگسلاوی به صورت نافرمانی مدنی و انقلاب‌های مخملین. این دگرگونی‌ها در این نوع کشورها با اتکا به مطالبات طبقه متوسط جدید موج دموکراسی خواهی را دامن زد و رفته رفته دموکراسی‌هایی در این نوع کشورها پدیدار گشت. مسیر سوم برای دموکراسی در کشورهایی شکل گرفته است که دو راه فوق بسته بوده است. یعنی نه بورژوازی قدرتمندی وجود داشته است و نه طبقه متوسط جدید امکان بروز یافته است. قدرت‌های حاکم اقتدارگرا، فاشیسم یا پوپولیسم بوده‌اند و سیطره کامل بر عرصه جامعه داشته‌اند. این کشورها مادام که ادعای فرامرزی نداشتند و به دنبال توسعه فضای حیاتی خود نبودند، کسی کاری به آنها نداشت. اما تجربه نشان داده است که دیکتاتوری به قدرت داخلی بسنده نکرده و سویه‌ای خارجی نیز پیدا می‌کند. این خود موجب می‌شود که توسط دولت‌های قدرتمند خارجی اسباب سرنگونی آن را فراهم نماید.»

همین طبقه بود که اولین سرپیچی در مقابل استبداد قاجاریه را در مخالفت با قرارداد رژی، امتیاز تنباکو، سازمان داد همین طبقه بود که میرزای شیرازی را وادار به صدور فتوا کرد و بقولی (به روایت فریدون آدمیت) حتی آن را جعل کرد. باید در نظر داشت که ملایان بسیار ترسو و محافظه‌کار بوده و هستند و این وحشیگری و سببیت آنان نیز از همین ترس و وحشت سرچشمه می‌گیرد؛ تا هنگامی که میدان را مساعد ببینند می‌تازند و تنها هنگامی عقب می‌نشینند که مقاومت جدی در مقابل خود ببینند.

در ایران هم عوامل داخلی و هم عوامل خارجی برای تغییر و دگرگونی این حکومت آماده‌اند و این طبقه متوسط نیز که رشد بیشتری کرده و به آرمان‌های خود دست نیافته است و خواستار دموکراسی است، اما حکومت وحشی و بدوی است و حتی «قانون اساسی» خود را هم زیر پا می‌گذارد، شرایط بفرنج کنونی جز جهانی کردن حقوق بشر و از جمله مساله ایران و به یاری طلبیدن مردم جهان راه دیگری برای مردم بی‌دفاع نگذاشته است و این هوشیاری اپوزیسیون مترقی را می‌طلبد که با همبستگی و اتحاد مبارزه‌ای را به پیش ببرند که عروسک‌های بیگانه‌ای چون رضا پهلوی که یک عمر خود و خاندانش سرسپرده‌ی بیگانگان بوده‌اند، مجال خودنمایی نیابند و استقلال ایران نیز حفظ شود. هیچ راه پیش ساخته و آسانی برای ساقط کردن این رژیم وجود ندارد و باید از همه‌ی امکان‌های موجود استفاده کرد، تداوم هر روز این حکومت زیان‌های بی‌شمار مادی و معنوی و انسانی بیار می‌آورد. باید به

- در نافرمانی مدنی حکومت دموکراتیک آسیبی نمی‌بیند و به ساختار آن آسیبی جدی وارد نمی‌آید.
 - مبارزه‌ی منفی چون در سیستمی استبدادی انجام می‌پذیرد همه‌ی سیستم را به مبارزه می‌طلبد. یک نسیم در فضای سر بسته استبدادی می‌تواند به توفانی تبدیل شود.
 - در نافرمانی مدنی می‌توان توافق مقامات دولتی را برای تظاهرات و غیره جلب کرد. پلیس مراقبت از امنیت و حقوق شهروندان را برعهده دارد.
 - در مبارزه‌ی منفی مقامات انتظامی نه تنها اجازه نمی‌دهد، بلکه حتی خود تظاهرات را نیز سرپیچی از اطاعت حکومت تلقی می‌کند.
- نگاهی به انقلاب ۵۷ نشان می‌دهد روشی که بیشتر بکار گرفته شد همان مبارزه منفی بود. نیروهای اجتماعی، از روشنفکران و کانون نویسندگان گرفته تا کارگران شرکت نفت، موسسات دولتی و غیردولتی، گروه‌ها و حزب‌ها برای به زانو در آوردن شاه متحد شدند. خمینی اعتصاب و سرپیچی را یک وظیفه اعلام کرد: «برملت است که سرپیچی و کارشکنی را تا حد فلج نمودن دستگاه‌های دولتی پیش ببرند.» مردم ایران به علت تمایلات مذهبی به این سرپیچی کردن نگذاشتند، بلکه به علت ناتوانی گروه‌های سیاسی به ویژه پس از اعلام حکومت نظامی با موضع درست خمینی گردهم آمدند.
- مبارزان انقلاب ۵۷ به نظامی‌ها گل هدیه کردند، به سفارت‌خانه‌ها گل فرستادند و از قدرت اخلاقی بهره بسیاری بردند. بیهوده نبود که میشل فوکو انقلاب ۵۷ را بزرگ‌ترین انقلاب اخلاقی جهان نامید. و حکومت اسلامی از آن انقلاب حکومتی مظهر و نمونه‌ی دروغ، نیرنگ و جنایت ساخت.

جلب افکار عمومی جهان یک امکان یا یک تهدید؟

نبود توجه به دگرگونی‌های جهانی و رسوب تفکرات دایی جان ناپلئونی چنان گریبانگیر ما شده است که هر گونه تحرک و فعالیت را از ما سلب کرده است. در حالی که با فرایند جهانی شدن می‌رود که حتی قوانین داخلی کشورها به تبعیت از حقوق بشر یکسان شود و اقتصاد جهانی همه جا را درنوردیده است، با این همه کم نیستند افرادی که همه چیز را با عینک بدبینی و توطئه می‌بینند و حتی جلب افکار عمومی جهانی را توطئه و دخالت کشورهای غربی در امور داخلی می‌دانند.

ادوارد سعید پیش از مرگ نابهنگامش در دفاع از حقوق مردم فلسطین درخواستی را در دفاع از حقوق انسانی مردم اسرائیل و فلسطین بر روی اینترنت فرستاد که با گردآوری دویست هزار امضاء بالاترین میزان حمایت درخواست‌های اینترنتی را به خود اختصاص داد که در آن از سازمان ملل و رهبران جهان برای پیگرد قانونی سازمان دهندگان بمب‌گذاری‌های انتحاری، به عنوان آدم‌کشی علیه شهروندان درخواست شده بود، زیرا به باور وی آنها جنایتکاران جنگی و تروریست‌هایی هستند که بر علیه شهروندان خودی و بیگانه عمل می‌کنند و مبانی حقوق بشر و عهدنامه ژنو را زیر پا می‌نهند.

ایران نیز به هزاران فرهیخته مبارز نیازمند است تا فریاد ملت ستم کشیده را به گوش جهانیان برسانند. علی شاهنده یکی از کسانی است که مدت‌هاست فریاد برداشته است که:

«برای تامین حقوق و حیثیت و امنیت بشر ابراز احساسات کافی نیست و به فهرست کردن متعدد آن حقوق نیز (که اسباب سرگرمی بسیار شده) نیازی نیست □ آنچه ضروری است رهیافت و اقدام کارساز برای حاکمیت این حقوق در سراسر جهان و دربرگیرنده‌ی همه افراد بشر است، مبتنی بر مسئولیت متقابل یکایک افراد بشر، در برابر هر شکل و شیوه‌ی زور و استبداد تا هر ملتی بتواند با آزادی کامل در باره‌ی سرنوشت خود تصمیم بگیرد و آنرا آزادانه اجرا کند.»

با وجود این فریادها بسیاری هنوز درخود گرفتارند و کم نیستند میلیونی که اعتراض کشورهای ثالث به بازداشت و خفقان و یا پشتیبانی دولت‌های دیگر از مبارزان داخل را و حتی دخالت سازمان ملل و سازمان‌های حقوق بشر را نیز مخالف استقلال ایران می‌شمارند. با نگاهی به آرا و عقاید اپوزیسیون می‌توان دریافت که چرا جمهوری اسلامی هنوز پابرجاست!!

حکومت اسلامی در اثر فشار بسیار به مردم دریافت که ادامه این وضع ممکن است به صلاحش نباشد. از جانب دیگر حاضر نیست از اصول و پرنسیب‌های خود حتماً به ظاهر در برابر گمان همگانی واپس نشیند. راه‌حلی که یافت، بازگذاشتن راه خروج از کشور است که امروز میانگین پناهندگان ایرانی بین سه تا پنج میلیون برآورده می‌شود.

چاره دیگر بازگشت این پناهندگان است. رژیم در برابر فشار جهانی به بخشی از این پناهندگان اجازه داد که به کشور برگردند اما توسط سازمان‌های امنیتی خود و با احضار مداوم و متناوب فعالان سیاسی و پی‌گرد آنها چنین وانمود می‌کند که آنها را تحت نظر شدید دارد و بدین ترتیب آنها را بی‌اثر کرده است.

معترض داخلی در صورتی که به خارج نرفته باشد و به صورت پناهنده به کشور برنگردد، آزادانه‌تر می‌تواند حرف بزند، اعتراض کند تا پناهنده معترضی که به خارج رفته و به داخل برگشته است. برخی از آنان حتماً در خدمت دستگاه‌های جاسوسی نیز در آمده‌اند. بدین ترتیب یک روند بی‌اثر سازی صورت گرفته است که معترض فعال با خرج خود به خارج می‌گریزد و مستاصل و درمانده به داخل برمی‌گردد. بحث بر سر این نیست که این پناهندگان به سرزمین خود برنگردند؛ این حق آنها است که در جایی که دوست دارند مسکن گزینند و باید از این حق دفاع کرد و نگذاشت حکومت آنرا ابزاری برای فشار آوردن نماید و این جلب اعتماد مردم و پشتیبانی از بازگشتگان را می‌طلبد.

هر دو پدیده اینترنت و حجم بی‌نظیر انبوه پناهندگان از عنصرهایی هستند که بدون درنگ بر جامعه ما اثر گذاشته است و باید از آن بهره‌گیری کرد. این کار پی‌آمدهای جدی در جامعه ما خواهد داشت. اپوزیسیون نتوانسته است از هیچ‌یک از این پدیده‌های بی‌نظیر به اندازه کافی بهره‌گیری کند.

تحمل ادامه این حکومت زبان‌های جبران ناپذیر دارد!

آن چیزی که به ملت ایران به‌عنوان مفهوم‌های اسلام سنتی تحمیل می‌شود با فرهنگ ایرانی همخوانی ندارد و با معیارهای جهانی نیز در تضاد است. تحمیل این تضاد با زور و فشار و شلاق و زندان و اعدام همراه است. کشتن هر انسانی در زندگی مدرن امری ناپسند است، اما اسلامی که کشتن انسان‌ها و بریدن دست و پا را سازماندهی کرده با هنجارهای جهانی سازگار نیست. این تسلط اجباری بدون این که مردم را قانع کند تا ابد نمی‌تواند ادامه یابد، ولی می‌تواند موجب ناسازگاری‌های بسیاری شود.

ملت ایران هیچ‌یک از معیارهای این حکومت اسلامی را باور ندارد و تا آنجا که می‌تواند ضد آن عمل می‌کند و در جایی که نمی‌تواند و زور است، ناچار به ظاهر اطاعت می‌کند، ولی از هرگونه کارشکنی نیز خودداری نمی‌نماید. در نتیجه بسیاری از ناهنجاری‌های اجتماعی نیز حاصل این مبارزه است، منتها باید مبارزه را کانالیزه کرد؛ این مبارزه خواه ناخواه می‌تواند به خشونت کشیده شود، ولی این نه اپوزیسیون، بلکه این حکومت اسلامی است که با بستن همه راه‌ها خشونت را تحمیل می‌نماید. هنگامی که حقوق بشر قیام مردم را برای بدست آوردن حقوق خود به رسمیت می‌شناسد، اپوزیسیون طرفدار خط مشی مسالمت‌آمیز نمی‌تواند در برابر آن ایستادگی نموده حق سرپیچی از قانون‌های وحشیانه را نپذیرد، بلکه باید تئوری مقاومت و مبارزه را متناسب با اوضاع و احوال و شرایط فرهنگی و اجتماعی تغییر داده و کامل نماید. مبارزه مردم ایران مبارزه‌ای ویژه و خاص موقعیت خود اوست. میهن ما سنگر بزرگی است با تمدنی بزرگ و درخشان و جامعه‌ای جوان و پویا که در برابر این وحشیگری‌ها مقاومت نموده و می‌نماید. ما تجربه‌های بسیاری از جنبش‌های خونین مذهبی را در طی تاریخ از سرگذرانده‌ایم و پس از ۱۴۰۰ سال می‌خواهیم تکلیف خود را با حکومت اسلامی روشن کنیم. از این رو راه ایران می‌تواند برای سایر کشورهای منطقه و اسلامی نیز آموزنده باشد و این راه بهیچ وجه نمی‌تواند راهی کلیشه‌ای و قالبی باشد. باید راه‌های نوینی آفرید و شاید این شکفت‌آور باشد اما به عنوان یک فرد لیبرال می‌گویم که در این راه ناگزیر از تحمل خشونت هم هستیم، گرچه به سادگی این کار میسر نخواهد بود.

یکی از مفسران دکترین گاندی درباره‌ی بکاربردن خشونت چنین می‌گوید: «ما با نظر کمونیست‌ها مبنی بر ناگزیر بودن خشونت در انقلاب موافق نیستیم. ما باور داریم که در کشوری چون هند با

عمر ننگین این دمل چرکین خاتمه داد و به جز نیشتر زدن به آن چاره دیگر نیست. وظیفه اپوزیسیون روشنگری و نشان دادن راه و پشتیبانی از مبارزات مردم است. در غیر این صورت دنبال وقایع جاری افتادن عنوانی جز فرصت‌طلبی و نتیجه‌ای جز فرصت‌سوزی نخواهد داشت.

فرصت‌های سوخته!

هنگام جنگ ایران و عراق پس از بیرون راندن عراق از خرمشهر فرصتی بزرگ بود که ایران صلح را بپذیرد و غرامت پیشنهادی را نیز دریافت نماید، اما اپوزیسیون گیج و درمانده متوجه این فرصت تاریخی نبود و به عنوان حفظ استقلال ایران از ادامه جنگ پشتیبانی کرد و گذاشت تا رژیم با خاطری آسوده به کشتن مبارزان ادامه دهد و هرگونه صدای مخالفی را در گلو خفه کند. در صورتی که اگر اپوزیسیون متوجه تغییر شرایط می‌شد و برای پایان جنگ کارزار راه می‌انداخت شاید نمی‌توانست آتش جنگ‌طلبی رژیم را فروبشاند، ولی مردم را متوجه درایت و تدبیر خود کرده بود.

نمونه قتل زهرا کاظمی و اعتصاب غذای زندانیان سیاسی (ناصر زرافشان و باطنی و □) نیز از نمونه‌های جالب است که اپوزیسیون نتوانسته است از آن سود برد. رژیم در برابر فشار کانادا و افکار جهانی ناچار به برپایی یک دادگاه فرمایشی شد که هیچ‌یک از شکنجه‌گران و آدمکشان خود را گناهکار نشناخت و از آن سو حکومت اسلامی ورود ایرانیان را با پاسپورت غیرایرانی مجاز ندانست. این بدان معنا است که این حکومت به خود حق می‌دهد شهروندان خود را هر طور که می‌خواهد بکشد و یا آزار و شکنجه دهد و هیچکس نیز در دنیا حق ندارد بدان اعتراض کند، زیرا «استقلال» کشور را به زیر سوال می‌برد؟ آیا چنین استقلالی معرف حاکمیت ملت است؟ این چه استقلالی است که حاکمان مسلط شده بر میهن ما به بهانه این که خودی هستند می‌توانند ما را نابود کنند و در نهان قراردادهای اسارت بار ببندند و از خزانه ملت برای بقای خود بذل و بخشش کنند و متن این قراردادهای را نیز در اختیار مردم نگذارند؟ این بحث مرکزی «اصلاح طلبان» حکومتی نیز بوده که در برابر فشار آمریکا باید از این رژیم دفاع نمود چنانکه همان‌ها بودند که ملامت و طالبان را مستقل ارزیابی کردند که به سبب مبارزه با آمریکا باید از آنها پشتیبانی کرد. این درد را کجا ببریم که بسیاری از این اپوزیسیون خود در جای امن و زیر پرچم بیگانه سنگر گرفته‌اند ولی هرگونه دادخواهی جهانی را برای مردم ستم دیده روا نمی‌دانند و زبان به ملامت و نصیحت می‌کشایند که باید صبر داشت و □ اگر یاری خواستن از جهان نیز جرم است به ما پاسخ دهند که برای برکناری رژیم می‌کنند چه باید کرد؟ برای چنین قراردادهای جهانی را رعایت نمی‌کنند چه باید کرد؟ برای چنین حکومت توحش و بربریت که هر روز هستی و حیثیت و میهن و ملت ما را بباد می‌دهد چه باید کرد؟ این از حقوق فردی هرکس است که برعلیه زور و ستم قیام نماید و در این راه نمی‌توان منتظر ظهور ناجی و قیام طبقه و گروه بود.

نیرنگ‌های رژیم و راه‌های مقابله با آن

رژیم اسلامی با وجود این که پاهای گلی دارد همواره ابلهانه عمل نکرده و نتوانسته است با سرکوب هر جنبشی ترس را در دل‌ها حاکم کند. اما وسایل نو و تازه‌ای آفریده شده که به انباشت فرهنگی ما از ده سال پیش افزوده، حاکمان را مستاصل و بیچاره کرده است. برای نمونه پدیده‌ی اینترنت که آنها ناگزیر به بکارگیری این ابزار نو و تازه هستند و از سویی دیگر آنرا برای مردم زیانمند می‌دانند و برای خود لازم و سودمند. این سیاست یک بام و دو هوا بیش از همه به تضاهای دامن می‌زند و در حالی که رژیم می‌خواهد بگوید که همان قدرت سابق را دارد اکنون در برابر اعدام‌ها عاجز مانده است. این اعدام‌ها بیشتر مصرف داخلی دارد و برای ایجاد ترس و وحشت است اما اکنون در هر گوشه و کنار ایران که خبری می‌شود توسط تلفن همراه و اینترنت به رادیوها و سایر رسانه‌ها آگاهی می‌رسد. رژیم چنگ و دندان نشان می‌دهد اما همه می‌دانند بسیاری از دندان‌هایش کشیده شده است. همسویی و همکاری با رسانه‌ها و اطلاع‌رسانی به مراجع معتبر باید ادامه یابد.

نداریم از سازمان ملل بخواهیم که به رعایت حقوق بشر در ایران تاکید کند. اما بردباری نیز نمی‌تواند برای مردم سودی در برداشته باشد. بردباری همواره بر شیرین ندارد، چه بسا نابدباری و رویارویی بتواند یک فرهنگ مدارا و بردبار را به ثمر رساند. به جای سیاست تسلیم و رضا و اودادن در برابر حکومت ظلم و جهالت به سازماندهی جنبش اعتراضی باید پرداخت و آن را گسترش داد. ایستادگی‌ها و اعتراض‌های مردم را که خود خواستار خشونت نیستند و نمی‌خواهند به اموال مردم و مغازه‌ها و اموال عمومی آسیبی برسد بلکه خواستار به کرسی نشاندن حق و عدالت هستند باید پشتیبانی کرد و آنها را تنها نگذاشت.

زمانی بود که همه بر سرنگونی اتفاق نظر داشتند و امروز بسیاری از آن سر بام افتاده‌اند که مبادا خون از دماغ کسی بیاید، درحالی که رژیم به اعدام و بریدن دست و پای بی‌گناهان و چشم در آوردن و شلاق زدن و ... مشغول است. به هر حال سرپیچی از قوانین ظالمانه و قیام بر علیه ظلم و ستم توسط اعلامیه حقوق بشر نیز به رسمیت شناخته شده است و این حکومت هیچ‌گونه سرپیچی را بر نمی‌تابد و در این نبرد نمی‌توان گفت که خون نباید از دماغ کسی بیاید. این مانند آن است که بگوییم در جنگ نباید کسی کشته شود! ممکن است من متهم شوم که خشونت را تبلیغ می‌کنم و این برخلاف اهداف سنت مبارزه مسالمت‌آمیز است. فراموش نکنیم که ما با یک حکومت متعارف روبرو نیستیم و دیگر این که این خشونت را طرف مقابل، یعنی حکومت اسلامی تحمیل می‌کند و بدین سبب در برابر این فشار بیش از این نباید عقب‌نشینی کرد و مبارزه را تعطیل نمود. این به معنی تشکیل گروه مسلح و خودکشی (کامیکاز) نیست، بلکه بایستی راه‌های گوناگون سرپیچی مردم را پیدا کرد، سپس آن را ارتقا داد، برای نمونه می‌توان از ایستادگی‌های زیر آغاز نمود و کم کم آن را گسترش داد:

- در سال‌های اخیر بسیاری از مردم دیگر در نماز جمعه حضور نمی‌یابند و به مسجد نمی‌روند و یا در سالگرد خمینی شرکت نمی‌کنند.
- این خودداری‌ها و سرپیچی‌ها را باید گسترش داد. برای نمونه:
- سوار نشدن به اتوبوس‌های زنانه و مردانه
- تحریم صندوق‌های قرض الحسنه
- نپرداختن پول به صندوق‌های صدقات که درآمد آن به جیب گشاد گروه‌های فاسد طمع‌کار هم‌چون هیات موتلفه سرازیر می‌شود.
- رژیم تماشای اجرای اعدام‌ها که برای ایجاد ترس و وحشت انجام می‌پذیرد.

برای هر کدام از این نکته‌ها می‌توان کار تبلیغی و ترویجی کرد. هیچ یک از سرپیچی‌ها مستلزم خطر کردن بزرگی نیست و می‌توان بدون اینکه مستقیم مورد حمله قرار گرفت از این کارها سرباز زد. اما این قدم‌های کوچک است که تحولات بزرگ در پی دارد. باید قدم به قدم مبارزه را پیش برد.

سرپیچی از قوانین ستمگرانه از توانایی اخلاقی بهره بسیار می‌برد، قدرت اخلاقی و ایستادگی ملت ستم‌کشیده ایران که سال‌ها است با یک حکومت قرون وسطایی دست و پنجه نرم می‌کند بزرگترین حربه ما است و در این راه مسلماً در حد امکان باید از خشونت پرهیز کرد ولی باید این را نیز یادآور شد که این راه بی‌خطر نیست و رژیم آن را به خشونت خواهد کشاند و در پیچ و خم آن خطرهای بسیاری کمین کرده است. باید نیروی سرپیچی مردم عصیانگر را برای مبارزه منفی تقویت کنیم، این همان نیروی است که شیشه عمر دیو را بر زمین می‌کوبد و هیولای خودکامه را دود می‌کند.

جمهوری لائیک ...

این شرط نزدیک شدن به دیگران است. یعنی زمانی که یک گفتمان چپ اعتقادی با یک گفتمان ملی یا یک گفتمان آزاد نزدیک می‌شود، باید برای استخدام واژه‌های جدید آمادگی داشته باشد و از تکرار نشانه‌های اعتقادی خود در گزاره‌های یک‌نواخت خودداری کند. گروه

حکومتی بر پایه دموکراسی، انقلاب را می‌توان بوسیله‌ی صندوق انتخابات و بی‌توسل به خشونت هدایت کرد. اگر برای شکل دادن عقاید عمومی در این جهت، چند سال لازم باشد اهمیتی نمی‌دهیم. ما با شکیبایی به کار خود در این زمینه ادامه خواهیم داد. اما وقتی حزبی که قدرت را بدست دارد درستی انتخابات را تأمین نکند و از قدرت خود سوء استفاده کند نتیجه‌ی اصرار در پاکیزگی وسایل (نبود خشونت)، شکست مداوم خواهد بود. به این سبب در چنین وضعیتی (نایی می‌تیکا دهارما) ما توسل به شیوه‌ی دیگر جز عدم خشونت را مانده وظیفه‌ای دردناک اما ضروری تلقی می‌کنیم. شما، اگر مایل باشید، می‌توانید آنها را به سبب فوریت وضع (آپادورهارما) عملی غیر قابل بخشش بدانید اما لطفاً آنها را گناه یا جنایت (آدهادما) ننمایید. چنین اعمالی که ناشی از یک الزام فوری است ارزش‌های دایمی را ویران نمی‌کند و با قبول این که انحراف کوچکی از راه مستقیم باشد، این انحراف بزودی تصحیح خواهد شد. برای نمونه، اگر تعمیر چیزی مستلزم شل کردن میخ‌ها باشد، هیچ چیزی مانع سفت کردن مجدد آن نیست. (نقل از کتاب منتشر نشده‌ی -گاندی و مارکس □ کریشماشوروالا- برگردان علی شاهنده)

در این فراز بر موجود بودن حکومت دموکراتیک تاکید شده است و نکته دیگر آنکه تعبیر واقع بینانه‌تری از مبارزه‌ی منفی می‌دهد. آشکار است که این تعریف‌ها با هیچ یک از نظریه‌های اپوزیسیون و برداشت آنها از نافرمانی مدنی سازگاری ندارد. گویی وظیفه اپوزیسیون ترساندن مردم از مبارزه است. به من به عنوان کسی که طرفدار مثنی مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز است نشان دهید آن کدام قانون است که از حقوق من نوعی دفاع می‌کند تا بدان استناد کنم و برای به کرسی نشاندن آن مبارزه نمایم؟

برای حکومتی که خشونت و قتل را حکم خدادادی می‌داند و بر هر مسلمان معتقد واجب می‌داند که برای دفاع از بیضه اسلام و برای اینکه فساد بر روی زمین نباشد، هم‌نوع خود را بکشد و تکه پاره کند، قانون معنا ندارد. حکومتی که ۲۵ سال است مدارس و رسانه‌های همگانی را در اختیار مطلق گرفته است و قتل و کشتار را تبلیغ می‌نماید، حکومتی که کشور ما را در آستانه‌ی یک جنگ مذهبی شیعه و سنی قرار داده (دیگر مذاهب که جایی ندارند)، قانون نمی‌فهمد. این رژیم در حال تولید آخوند و ملا است که تعدادشان هر روز رو به تزاید است که می‌دانیم جز بدبختی و نکبت ثمری ندارد.

راه چاره

حاکمان نشسته بر مسند قدرت جز زبان زور چیز دیگری نمی‌فهمند. تنها راه، اتحاد نیروهای کوچک برای یک عصیان و سرپیچی بزرگ است تا این حکومت زور و جهالت را پس بزنیم، باید همدل و یکزبان شویم تا تبدیل به یک نیروی اجتماعی بزرگی شده بتوانیم در برابر این حکومت عصیان و سرپیچی کنیم. اینکه فارغ از طبقه، قوم و اقلیت‌های دینی می‌توان مردم را بسیج کرد نقطه‌ی قوت این جنبش است و از مشروطیت تا کنون خوب عمل کرده است و باید از آن سود جست و هر چه زودتر ریشه‌ی این حکومت را کند. باید وجدان جهانیان را به یاری بطلبیم تا حکومت اسلامی را به زانو در آوریم.

زمانی لئون تولستوی گفت: «بهترین صورت مبارزه با قدرت حکومتی آن است که مانع حکومت آن شوی؛ نظام وظیفه اجباری را اطاعت نکنی و مالیات نپردازی.» اما حکومت‌گران در ایران متکی به مالیات مردم نیستند و با تاراج ثروت کشور به ویژه نفت و استخدام کردن پاسداران و بسیجی‌ها نیروهای کافی برای سرکوب را به استخدام در آورده‌اند.

نقطه‌های قدرت هر رژیم نقطه‌های ضعف او نیز بشمار می‌رود، این حکومت از ایجاد ترس و وحشت و از ثروت نفت و گاز برای ادامه حکومت خود سود می‌برد و از رسانه‌های همگانی رادیو و تلویزیون بهره می‌جوید اما هر گونه شکاف و خللی در این نقطه‌های قدرت به معنای پایان زندگی آن است. اکنون با جهانی شدن رسانه‌های همگانی و توجه جامعه جهانی به موقعیت برای برانگیختن مردم برای مبارزه‌ی منفی است. ما باید اعتراض بر علیه ستمی که بر مردم ما می‌رود را در سطح جهان مطرح کنیم و اکنون که دادگستری مستقل

در اندیشه چپ نیز به نوزائی و رفورماسیون و هم‌خوانی با رویدادهای مدرنیته، و به ویژه رویدادهای دو دهه اخیر که گاه رویدادهای پسامدرن خوانده شده‌اند، نیاز است. نمی‌توان خارج از گود ایستاد و به مسیر تحول و مدرن شدن در اندیشه‌های دیگر از بیرون نگاه کرد. با تحول جامعه، و گسترش زبان هم‌می اندیشه‌ها و باورها مدرن می‌شوند و ایستادن در برابر این روند به جدائی از جامعه می‌انجامد.

مسیر مدرن شدن، یا هم‌خوانی با آن، از یک روند مشخص تاریخی می‌گذرد. شخصی، نظری و تفسیری نیست. انسان معتقد به اندیشه‌ی مذهبی، بیرون از رفورماسیون و مدرنیته، مسیری برای مدرن شدن خود نمی‌یابد. در اندیشه چپ نیز هم‌خوانی با مدرنیته راه مشخص و تجربه شده و غیر قابل بازگشتی دارد - یعنی مسیر سوسیال دموکراسی، تحولی که از سنت اعتقادی به رها شدن از سلطه ایدئولوژی، به مثابه یک خرد جداگانه، راه می‌برد.

در اروپا در اندیشه چپ رسیدن به مدرنیته با گذر از دو مرحله کمونیزم و سپس سوسیال دموکراسی انجام پذیرفته است. در ایران یک منزل میانی بین این دو مرحله وجود دارد. این منزل از آن چپ کلاسیک و مدرسه‌ای است. که عقب‌ماندگی‌اش از مدرنیته از ناهم‌زمانی موجود در تحول اجتماعی یک جامعه عقب‌مانده ناشی می‌شود. فاصله‌ی بین سنت اعتقادی و سوسیال دموکراسی برآمده از تردید لایه‌های پائینی قشربندی اجتماعی در شهرهای کوچک در ورود به مدرنیته است. به دلیل وجود این منزل بینابینی حرکت به سوی مدرنیته در جامعه ایران کند می‌شود. مؤثرترین خدمتی که اندیشه چپ به مدرن شدن جامعه ایران می‌کند، پیوستن به مسیر همگانی تحول به سوی سوسیال دموکراسی در جهان و ایران است. راه دیگری برای یک اندیشه چپ مدرن وجود ندارد. سوسیال دموکراسی یعنی چپ بدون سلطه ایدئولوژی و منهای خرد جداگانه. تنها با دستیابی به زبان گسترده‌ی سوسیال دموکراسی است که شعار جدائی دین از دولت معنی جدی پیدا می‌کند. و این شعار را با زمینه راستین تحول و روند مدرن شدن در ایران هم‌خوان می‌کند. زیرا جدائی ایدئولوژی از قدرت، باور درونی سوسیال دموکراسی است.

یک تجربه‌ی با ارزش سوسیال دموکراسی دوری گزیدن از کاربرد نام‌گرایانه‌ی واژه‌ی چپ است. بر خلاف ترکیب "سوسیال دموکراسی" که رسا و روشن است، واژه "چپ" ناروشن و پر از ابهام و نسبی است و پیرو خوانش‌های پراکنده، خوانش‌هایی که گاه از بنیاد در برابر یکدیگراند. فکر می‌کنم در این جا به آوردن نمونه نیازی نداشته باشیم. در روند گسترش زبان، کارائی واژه‌هایی که ابهام در آن‌ها فزونی می‌یابد، کاسته می‌شود. مدرن شدن زبان، یعنی پیدا کردن جایگزینی که گویا و روشن است و نشان‌دهنده آن به جای واژه‌هایی با معنی پوشیده و نارسا. امروز اگر یک سوسیال دموکرات بگوید من چپ هستم، مخاطب نمی‌داند با کدام معنی مواجه است. و اگر بگوید یک چپ سوسیال دموکرات هستم با به کارگیری حشو زائد، کارائی واژه را کاهش می‌دهد. از سوی دیگر واژه چپ به شناسه‌ی سنت اعتقادی تبدیل شده است. و به آسانی نمی‌توان وابستگی اعتقادی را از دامن این نام سترد. ترکیباتی نظیر چپ جدید یا چپ مدرن در رابطه با مردم نقشی که زداینده ابهام چپ باشد ندارند. هم چنان که امروز یک ذهنیت گشوده که طرفدار عدالت اجتماعی است نمی‌تواند خود را در واژه تنگ مارکسیسم به گونه‌ای پذیرفتنی بشناساند.

زمانی که ایسم‌ها و مکتب‌ها با بحرانی ژرف روبرو هستند، و باورهای نظام‌گرایانه از زندگی مردم جدا افتاده‌اند، این واژه‌ها راه روشنی و شفافیت را می‌بندند. به بن‌بست رسیدن باور به نظام‌های بسته از گوهر تحول در جامعه ایران بر می‌خیزد و مدرنیته از همین جا بیرون می‌آید. شناخت این حقیقت و گذر از همین تجربه‌ها است که سوسیال دموکراسی را شناسه‌ی گریز ناپذیر اندیشه‌ی چپ مدرن می‌کند تا شفافیت جای ابهام‌های پیشین را بگیرد. در جایگاه سوسیال دموکراسی بحث و اختلافی درباره حقوق بشر نیست و برای مخاطب سوسیال دموکراسی نیز پرسشی در این باره پیش نمی‌آید. زمانی که ما درباره حقوق بشر به بحث و اختلاف می‌پردازیم شاید خود نمی‌دانیم که از خاستگاهی میان سنت چپ اعتقادی از سوئی، و جنبش متمدن عدالت اجتماعی از سوی دیگر، به آن نگاه می‌کنیم. یک چپ متعصب، با ایستادن در برابر سوسیال دموکراسی، مانند یک مذهبی متعصب با

اعتقادی، خواه چپ خواه مذهبی، در گونه‌ای رابطه‌ی عبادی به چند واژه اصلی وابسته می‌ماند. رابطه به این خاطر عبادی است که بالاتر از ضرورت‌های سیاسی و انسانی است و به دور تکرار، به جای نوگرایی، می‌چرخد. شخصیت اعتقادی از راه تکرار واژه‌ها یک حقیقت اعتقادی را تجلیل می‌کند و از شکستن دیوارهای گفت‌وگو، برای تماس صمیمانه با بیرون، ناتوان است. گسترش زبان رابطه عبادی را درهم می‌شکند. برای این که رابطه عبادی ناشی از محدودیت زبانی است. هم چنان که محدودیت زبانی، که بر تکرار استوار است، خاستگاه ایدئولوژی است. (بی دلیل نیست که گرایش به مطالعه و پژوهش در میان معتقدین ناچیز است.) کار کرد تکرار واژه‌های کلیدی در اندیشه چپ سنتی و کلاسیک، هم چون "ورد" در فرهنگ مذهبی، تسکین درونی است. از گفت‌وگو اعتقادی که بیرون برویم هم زبان خود را گسترش می‌دهیم و هم به انکشاف اندیشه‌های تازه کمک می‌کنیم. ابتدا یک نکته را روشن کنیم: می‌گویند مدرنیته کمال‌گرایی را در هم می‌شکند و روند روز افزون نسبی شدن، پیوندهای همگانی و ارزشی را سست می‌کند. - برخی به همین دلیل به سودمندی کارکرد دین و ایدئولوژی باور دارند.

یک گروه اعتقادی یا در شرایط ماقبل مدرنیته زندگی می‌کند، یا از طریق پوسته‌ای که به دور خود می‌کشد از مدرنیته جدا می‌ماند. ویژگی فرهنگی این گروه ماقبل مدرنیته مطلق‌گرایی و کمال‌گرایی است. و صدور همیشگی احکام صد در صد و نداشتن تردید به راستی و درستی باورهای خویش. در تکامل مدرن که صد در صد شل می‌شوند و ارزش‌ها فرو می‌ریزند، گروه اعتقادی دچار ارزشی می‌شود. هم چنان که جامعه‌ی در حال تحول، به ویژه در دوران جهانی شده‌ی کنونی، آن را تجربه می‌کند. بعدها که در مسیر تاریخ تمدن پیش می‌روی و تثبیت می‌گردد، به عنوان یک آدم متمدن، به گونه‌ای کمال‌گرایی مدرن نیازمند می‌شوی. گونه‌ای مطلق‌های جدید در زندگی متمدنانه به ظهور می‌رسند مثل باور به زیبایی کامل و به اجرای بی نقص یک اثر هنری. در گفت‌وگو موسیقی واژه‌ای را می‌شنویم که معنای کمال و بی‌نقصی می‌دهد (Virtuosität). برای شناخت این واژه باید به فرهنگ و گفت‌وگو دیگری وارد شد تا به درک رابطه‌ای کمال‌گرا و تجلیل‌گرایانه به گونه‌ای مدرن و متمدنانه دست یافت. وقتی که یک اجرای بی‌نقص و کامل را می‌بینیم یا می‌شنویم با استخدام این واژه تمایل کمال‌گرایانه خود را بیان می‌کنیم. در جامعه سنتی اعتقاد قدرت می‌گیرد و در جامعه مدرن کمال‌گرایی جنبه اجرائی دارد. این زمینه فرهنگی رشد فن شناسی است.

کمال‌گرایی جدید جنبه اجرائی و زیبایی‌شناختی دارد. و قواعد ارزشی و معنوی برای زندگی متمدنانه درست می‌کند. مدرنیته، به معنای روند نسبی کردن هر چه بیشتر ارزش‌ها، بدون این کمال‌گرایی نوین تهی می‌شود. تردید علمی با این گونه کمال‌گرایی در هم می‌آمیزد. و تعادل قایقی را که انسان را بر تلات امواج می‌برد، نگه می‌دارد. اینجا سخن از سلطه نیست. به سلطه ایدئولوژی یا قدرت یا دین و مسلکی خدمت نمی‌شود. کمال‌گرایی نوین از راه شکوفائی و به هم پیوستگی عواطف انسانی بحران ارزشی را حل می‌کند. در کمال‌گرایی اعتقادی، اما، مسئله اصلی سلطه است. فرد اعتقادی، که بسان یک قاضی در هر موردی حکمی آماده به دست دارد، مستقل از این که خود بداند یا نه، به سلطه یک اعتقاد بر اعتقاد دیگر خدمت می‌کند. برای این که بداند که دوره صدور احکام به پایان رسیده است، باید به گفت‌وگوهای گشوده‌تری وارد شود. و واژه‌های دیگر را در متن زبانی گسترده بیابد. زبان که گسترش می‌یابد، خشونت می‌کاهد. این مسیر تاریخ تمدن است. و نظریه‌ای که این مسیر را توضیح می‌دهد تئوری پیشرفت نامیده می‌شود. بزرگ‌ترین "فضیلت" زبان انتقاد است. برای دست یابی به واژه‌های جدید و تازه باید در گام نخست در انتقاد را به روی اعتقادهای خویش بگشاییم تا بتوانیم انسانی فکر کنیم. برای این که یک مذهبی تندرو را به انسانی اندیشیدن بخوانی باید خود انسانی اندیشیده باشی.

تحول در اندیشه با گسترش زبان همراه است. اندیشه مذهبی، با نوزائی و رفورماسیون، زبان گسترده‌تری می‌یابد. واژه‌های لائیسیتیه، مدنی، مدارا، تسامح و تساهل و پیدائی خوانش‌های گوناگون از مذهب، نمودار این گسترش‌اند.

پای خود را نمی‌بینند، ناشناخته می‌ماند. ویژگی تربیت ایدئولوژیک همین است که نزدیک را پل می‌زند و به دور دست در اتوپیا نگاه می‌کند و اگر هم زیر فشار زمانه ناچار شود ایدئولوژی خود را تا اندازه‌ای بکاهد، باز در پهنه همان روانشناسی گذشته باقی می‌ماند. اما تحول ایدئولوژیک اگر با تحول در روانشناسی همراه نباشد، تحولی ناقص است.

تردید یا اختلاف در بنیان‌های لائیسیتیه و حقوق بشر تراژدی غم انگیزی به روزگار ماست. و خاستگاه آن تنها در سوسیالیسم سنتی یا کلاسیک نیست. در نشناختن کانال ارتباطی میان سوسیالیسم دموکراسی و جنبش ملی و جوشش تردید ناپذیر آن‌ها در یکدیگر، در روند تکامل دموکراسی در ایران است. در این کانال ما شنا نکرده‌ایم و زیر فشار پیشداوری‌ها نمی‌خواهیم با آن، که مدل تحول چپ در ایران در آن جریان دارد، آشنا شویم. ما برای تحول خود از پذیرفتن مدل سر باز می‌زنیم. و به این دلیل پیشرفت در جنبه‌ای را با پس رفتن در جنبه دیگر جبران می‌کنیم. لائیسیتیه را می‌پذیریم ولی بر سر حقوق بشر قاطعیت نداریم و تاثیر منفی ایدئولوژی را در اخلاق سیاسی پوشیده می‌گذاریم. راستی ما به کجای این شب تیره قبای ژنده خود را می‌آویزیم؟ بر دیواره نرم اتوپیا برای ایران؟ بر دیواره‌های اثیری که از تاریخ ملی می‌گریزد؟ ایدئولوژی مان که دور و مبهم است. تاریخمان را هم که به آن نزدیکیم از دست داده‌ایم. ما از کجا می‌آئیم؟ از فاصله میان ابرها در آسمان ایران می‌باریم و با توفان به جانی دیگر پرتاب می‌شویم. خاستگاه ما توفان است. گاه بر می‌آئیم و در می‌گیریم و گاه فرو می‌کاهیم تا توفان دیگر. این همه زندگی سیاسی ماست. این روانشناسی کهنه‌ای است که به ایدئولوژی ما تبدیل شده است. به همین خاطر به سوی فراساختاری بنام جمهوری که می‌رویم، دو ساختار خرد را به هم می‌چسبانیم تا به جمهوری تنها با نیمه‌ای از دلمان نگاه کرده باشیم. و از آن چیزی درست می‌کنیم که هر کسی از ظن خود یار آن شود.

برای همین است که من به هنگام بررسی جمهوری آن را به مثابه شکل حاکمیت مطرح کرده‌ام تا درونمایه‌ی آن برجسته شود. یعنی نمی‌توان شکل جمهوری را برگزید و درونمایه‌ی آن را با اندیشه و شیوه‌ی نگاه کردن چپ به پدیده‌ها پر کرد. و گرنه جمهوری ما پسوندی -آشکار یا پوشیده - جهان سومی می‌گیرد. مانند کوبا یا لیبی و یا هر جای دیگر. درونمایه‌ی حقوقی جمهوری لائیک اروپائی "فلسفه حق" است. و از درونمایه‌ی جمهوری‌های جهان سومی "فلسفه تکلیف" می‌جوشد. یعنی یک جمهوری با شمار بسیاری "واجب مطلق" (kategorischer Imperativ).

فلسفه حق یعنی نگرش غیرمسلکی به پیوند میان انسان‌ها با قواعدی برآمده از وفاق قانونی، یعنی که حقوق بشر، در تمامیت آن، درونمایه‌ی جمهوری است. اگر این را می‌پذیریم، پس چرا در باره‌ی حقوق بشر اختلاف می‌کنیم؟ اگر مراد برآستی جمهوری به گونه‌ی مدرن و لائیک آن است، دیگر نباید در باره اعلامیه‌ی حقوق بشر، در تمامیت آن، ابهامی داشته باشیم. شعار کلیدی جدائی دین از دولت و دولت از ایدئولوژی نیز یک حشو زائد است. هرچند ناچار به تاکید بر آن‌ایم تا زیر پدیدار ضد تاریخی حاکمیت دینی خط کشیده باشیم.

پس بررسی جمهوری به مثابه شکل حاکمیت، اهمیت روش شناسانه دارد. این که شکل جمهوری باشد و درونمایه آن اندیشه چپ، آن هم چپ ایرانی با ویژگی‌هایی که گفتیم، این ما را به اخلاق دوگانه می‌کشاند. با دست پیش م کشیم و با پا پس می‌زنیم.

در طرح مسئله ملی نیز داستان به همین گونه است. حق تعیین سرنوشت، دست کم از نظر تئوریک یک اصل شناخته شده جهانی است. تردید از هنگامی پیدا می‌شود که ما آن را بر می‌داریم و بر زمینه سوسیالیسم سنتی می‌نشانیم. طرح مسئله ملی در فرهنگ سیاسی چپ پیامد ناخوش آیندی داشته است. در چارچوب این فرهنگ سیاسی بهترین تجلی حل مسئله ملی "اتحاد جماهیر" در شوروی بود که آشکارا شکست خورد. هر جا دیکتاتوری و استبداد حاکم بوده است، مسئله ملی ابعادی اغراق آمیز به خود گرفته است. استبداد سوسیالیستی، استبداد شاهنشاهی و استبداد دینی به این ابعاد دامن زده‌اند. و اندیشه چپ نیز، به پیروی از انترناسیونالیسم، و یا به گونه‌ای مدرسه‌ای و به شیوه‌ی روخوانی از اصول، به طرح آن پرداخته است. حزب دموکرات کردستان با طرح خودگردانی در چارچوب تمامیت ارضی، به ویژه در دوران زنده

ایستادن در برابر روند مدنی شدن مذهب، با مدرن شدن جامعه ایرانی مخالفت می‌کند. سوسیالیسم دموکراسی دری است که به روی جنبش ملی گشوده می‌شود. و اندیشه چپ با دور زدن آن مدرنیته را دور می‌زند. و به همین دلیل از فراروتیدن به یک جنبش ملی سراسری و یا خدمت به آن ناتوان است. مردم، به جای شیفتگی به واژه‌های انتزاعی و مرامی، نگران سرنوشت ایران‌اند. مدرن شدن جامعه ایرانی با مضمون گرائی پیوند دارد. شکل گرائی مسلکی یا مذهبی همیشه درجا می‌زند یا واپس می‌رود. به همین دلیل ایدئولوژی‌ها در دوران ما برای مدرن شدن با مشکل‌های بنیادی روبرو هستند. ما از نام سوسیالیسم دموکراسی نیز می‌توانیم به آسانی چشم پوشیم. مسئله اصلی درونمایه اجتماعی و تحول منطقی در اندیشه چپ است.

اندیشه سوسیالیسم دموکراتیک در اروپا به خودی خود یک جنبش انتقادی است. زیرا برآمده از انتقاد به سلطه ایدئولوژی است. برای رسیدن به مدرنیته هم از انتقاد سنت می‌گذریم. در این رابطه جنبش سبز در آلمان نمونه شایان توجهی است. از چارچوب واژه‌های محدود مرامی و جذب عارفانه آن‌ها که بیرون بیاییم به منطق انتقاد وارد می‌شویم. جایی که هم واژه‌ها فراوان‌اند و هم آزادانه به کار گرفته می‌شوند.

بدون گذر از این تحول به سراغ جمهوری رفتن نشانه برخوردی تاکتیکی و تحولی ناقص است. طرح جمهوری‌خواهی ادامه طرح جمهوری دموکراتیک خلق، که در گذشته به آن باور داشته‌ایم، نیست. اگر جمهوری‌خواهی (یا لائیسیتیه) گرایش‌های مدرنی در اندیشه چپ‌اند، نمی‌توانند با درونمایه‌های چپ سنتی و چپ کلاسیک قابل جمع باشند. جمع این دو به ناروشنی و ابهام می‌انجامد که ریشه‌اش در این است که ما تحول را به گونه‌ای ناقص طی کرده‌ایم. و تناقض‌هایی که با خود حمل می‌کنیم مانع رویش به یک جنبش گسترده است.

جمهوری‌خواهی، به مثابه نشانه تحول در اندیشه سیاسی و گامی در راه مدرنیته برای ایران، با صمیمیت و روشنی می‌تواند اعتماد مردم را بدست آورد. و این تنها در چارچوب یک تحول مدرن و سوسیالیسم دموکراتیک، که لائیسیتیه و حقوق بشر پاره درونی آن است، شدنی است. منظور از صمیمیت، یک صداقت عارفانه یا اخلاص مسلکی نیست. چه بسیار کسانی که در مناسبات فردی آدم‌های صمیمی هستند، ولی در سایه حقانیت اعتقادی، صمیمیت فردی‌شان رنگ می‌بازد. با صداقت و صمیمیت نمی‌توان برخورد ساده کرد. صداقت بازتاب برخورد ذهن با واقعیت منحول است، پس به مثابه یک مقوله اخلاقی پیرو زمان است و در روزگار ما گرایش فراساختاری دارد. زیرا در دوران ما آزادی به بنیانی‌ترین مقوله اخلاقی تبدیل شده است.

چپ سنتی و چپ کلاسیک به لائیسیتیه و حقوق بشر، که تجسم آزادی است، از بیرون نگاه می‌کنند. و این با تجربه همگانی ایرانیان و جهانیان ناهم‌خوان و متعارض است. نمی‌توان هم در میان این تعارض ایستاد و هم به گوهر تحول برای مردم ایران صمیمی باقی ماند.

چپ کلاسیک، هر چند از چپ سنتی صمیمی‌تر و آزادتر است، اما در انبوهی از خواست‌های پراکنده و ناهم‌خوان، گرایش به لائیسیتیه و حقوق بشر را در بازمانده‌های نفرت سیاسی و ایدئولوژیک غرق می‌کند. و به همین دلیل باور مردم را به آزادی‌خواهی خود به دست نمی‌آورد.

من در نوشته‌های زیر نام "چرا دیگر ضرورت مبارزه مشترک وجود ندارد" در ۹ سال پیش گفته‌ام: در دوران ما قوانین مبارزه سیاسی دگرگون شده‌اند و امکان یک اتفاق همگانی در راه مبارزه مشترک در برابر استبداد دینی، تنها با درک این دگرگونی امکان دارد. بیرون این درک همه راه‌ها به بن بست می‌رسد. هدف از این سخن تلاش در راه گسترش و پا گرفتن فضای انتقادی است که بدون آن واژگونی استبداد دینی نیز، پیدا نیست که چه پیش خواهد آورد.

جنبش انتقادی و صمیمانه، در متن دگرگونی‌های اجتماعی در ایران، مادی و غیرانتزاعی می‌شود. مردم و جامعه ایرانی مخاطب جنبش انتقادی هستند. اگر نگاه ما به جای این که به حزب کمونیست فرانسه دوخته شود، واکنش سوسیالیسم دموکراتیک ایرانی را دنبال می‌کرد، به آسانی می‌دیدیم بافت‌های جنبش ملی و سوسیالیسم دموکراسی چگونه در هم تنیده شده‌اند. راهی که زنده یاد خلیل ملکی و حزب سوسیالیسم دموکراتیک او در آن زمان دشوار پیمودند، برای چشم‌هایی که پیش

وفاق قانونی، و با گردن گذاردن به انتخابات آزاد، رقابت می‌کنیم و این رقابت بر بستری از اختلاف و اشتراک انجام می‌گیرد. این کلید فهم دموکراسی غربی است که تنها شکل شناخته شده دموکراسی با همه کاستی‌های آن، در دنیای امروز است.

چپ ایرانی در صورتی مدرن است که به مردم ایران بپذیراند که سر جنگیدن با سرمایه‌داری و براندازی آن را ندارد و در چارچوب قواعد پذیرفته شده در راه عدالت اجتماعی مبارزه می‌کند. پی آمد این پذیرش، پذیرش پایان جنگ بین راست و چپ است و پی آمد دیگر آن پایان جنگ میان تعصب دینی از سوئی و آنتیسم از سوی دیگر. در چنین صورتی است که اعلامیه جهانی حقوق بشر، در تمامیت آن، به مادر و سرچشمه قانون اساسی ما تبدیل می‌شود. و لائیسیته درونمایه جمهوری می‌شود. در این صورت جمهوری لائیک در ایران پیاده شدنی است و در این صورت ما به یک جنبش سوسیال دموکراتیک تبدیل می‌شویم و مرزبان با جنبش ملی به نازکی موئی خواهد شد.

سرمایه‌داری و سوسیال دموکراسی بال‌های راست و چپ جنبش ملی-دموکراسی- ما را تشکیل می‌دهند. به سخن دیگر سرمایه‌داری و سوسیال دموکراسی بر بستر جنبش ملی با یکدیگر به رقابت می‌پردازند. رقابتی بر پایه وفاق، وفاق بر سر دموکراسی در ایران که هم بر سوسیالیسم و هم بر سرمایه‌داری اولویت دارد.

در پایان این اشاره نیز ضروری است: تا هنگامی که چپ آمادگی هماهنگ شدن بر محور سوسیال دموکراسی را نداشته باشد، نمی‌تواند محور یک جبهه جمهوری‌خواهی گسترده باشد. تنها با چنین تحولی می‌تواند به روشنفکران اعتماد و اطمینان بخشد که خواست پنهان او جوش دادن پیک یا دو خرده ساختار یا رفع بحران درونی آن‌ها نیست. یک یا دو خرده ساختاری که هنوز روشن نکرده‌اند موقعیت سیاسی و بینشی آن‌ها در این جهان و زمان دگرگون شده چگونه دگرگون شده است.

چپ بیرون مانده از ساختارها، که توان بالائی دارد، به اتحادی نخواهد پیوست که پاره‌ای از آن رنگ تند ایدئولوژیک دارد و پاره‌ی دیگر با "تقیه" رنگ ایدئولوژی را می‌پوشاند. اگر اتحاد جدید "جمهوری خواهان" به شکست بی‌انجام، سبب آن مقاومتی است که در برابر تحولات زمان و جهان ما به عمل می‌آید، یعنی مقاومت در برابر نو شدن، جنبش ملی و سوسیال دموکراسی.

تغییر از برون در اندیشه چپ - که در اتحاد تجلی می‌یابد- بدون تغییر درونی امکان‌ناپذیر است. و خوش‌بین بودن به اتحادی که با تغییر و تحول درونی همراه نباشد، نزدیک بینی است.

اطلاعیه درباره ...

به مردم ایران به طور کلی و به مردم کردستان به طور اخص چنین توهین بزرگی نموده به نام آنان سخن گفته و ادعا کنند که آنان از انتخاب مجدد بوش به ریاست جمهوری خوشحال‌اند؟ کی و کجا مردم ایران و از جمله مردم کردستان این حق را به آقای دبیر کل تفویض کرده‌اند که به نام آنان به جنایت کاری تبریک بگویند؟ حیرت انگیز است که چه کسی بر صندلی دکتر قاسملو تکیه زده است!

آقای مصطفی هجری ابراز تبریک و شادباش را کافی ندانسته اظهار امیدواری می‌کنند که آقای جورج دبلیو بوش در دور دوم ریاست جمهوری خود «یاری دهنده جدی مردم جان به لب رسیده ایران در سرنگونی حکومت تروریست و ضد آزادی و دموکراسی جمهوری اسلامی و برقرار کردن حکومتی دموکراتیک به جای آن» باشد!!!؟؟

حزب دموکرات کردستان ایران بلافاصله پس از حمله‌ی تجاوزگرانه‌ی آمریکا به عراق نیز طی اعلامیه‌ای از یورش آمریکا ابراز خوشحالی کرد و در آن جا نیز، البته نه با این صراحت، ابراز امیدواری کرده بود که چه خوب می‌شد اگر جورج دبلیو بوش سر نیروهای خود را کمی کج کند تا راهی ایران شوند و در ایران نیز همان شرایطی را که در عراق بوجود آورده‌اند، برقرار سازند و حزب دموکرات کردستان را به حکومت رسانند. آن اطلاعیه در آن زمان میان نیروهای مترقی و مستقل نیز پرسش‌هایی را در رابطه با انگیزه‌ی حزب دموکرات

یاد قاسملو، برداشتی مستقل از مسئله ملی ارائه داد. پیشینه آنرا نیز در اندیشه‌های شیخ محمد خیابانی در تبریز می‌شناسیم که به خودگردانی زیر حاکمیت همه‌جانبه‌ی قانون در ایران پا می‌فشارد، یعنی که مسئله ملی به همین سادگی در تاریخ ملی ما پاسخ خود را گرفته است. تنها هنگامی که جامعه ایران از گونه‌های استبداد رها شود، و به جامعه‌ای مدرن و لائیک تبدیل گردد، طرح مسئله ملی به طرحی انسانی و آشتی‌جویانه فرا می‌رود. پس خودگردانی حق بدون تردید همه مردمان یا - آن‌چنان که گفته می‌شده است همه اقوام ایرانی- در تمامیت ارضی ایران است. اما برای پیاده کردن آن به رشد دموکراسی و لائیسیته نیازمندیم. طرح کردن خودمختاری برای قومیت‌های گوناگون، هنگام پیش‌روی پسوی دموکراسی، به گونه‌ای که به آماج دموکراسی آسیب رساند، یا آن را جنبی کند و از اهمیت آن بکاهد، البته نقض غرض است.

نتیجه‌ای که می‌گیریم این است که دستیابی به دموکراسی و مدرنیته که مستلزم درونی شدن لائیسیته و حقوق بشر در اندیشه و روان ماست، بر براندازی استبداد دینی تقدم منطقی دارد. زیرا مسئله ملیت‌ها تنها در این ظرف پاسخ خود را می‌یابد.

برای این که یک اتحاد برآمده از زمان خود باشد، ساختارهایی که آنرا می‌سازند باید رابطه خود را با یکدیگر و با مردم با زمان هماهنگ کنند. و تحول اعتقادی خود را شفاف کنند. اتحادی که ساختارها - پوشیده یا آشکار - ستون آن باشند، برآمده از زمان ما نیست. برای این که چنین نباشد تحول بایستی ستون اتحاد باشد نه ساختارهای اعتقادی. نقد و بررسی اشتباه‌های سیاسی بدون نشان دادن تحول اعتقادی به مردم کاستی دارد. امروز در برخی از واحدهای مذهبی و کلیسایی در اروپا نیز برای برقراری رابطه‌ی قوی‌تر با مردم به تحول اعتقادی خود تکیه می‌کنند و به روشنی خود را سازمان‌های متحول دینی می‌نامند. و از واژه "بازسازی شده" در نام خود سود می‌جویند. کشیش‌ها کروات قرمز می‌زنند و از مردم "مکلا" تمیز داده نمی‌شوند. باید توان دریافت این اندازه از مدرنیته را داشت تا بتوان تحول را ستونی برای اتحاد کرد. برای موفق شدن یک اتحاد، تحول با چهره‌ای گشوده به میان مردم می‌رود، و نه با اخم و ترش‌روئی و تصفیه حساب با مخالفین.

برای پاسخ دادن به نیازهای مردم به یک پرسش روشن باید توجه کرد: آیا ما برای ایران یک مدل تمدن اروپائی را، از نظر ساختار دموکراسی می‌پذیریم؟ یا آن را می‌خواهیم اما منهای سرمایه‌داری؟ پاسخ به این پرسش یاری‌مان می‌دهد تا ابهامات خود را بیشتر بشناسیم. اگر جرات زدودن ابهامات را نداشته باشیم، اتحادها به شکست می‌انجامد. ساختارها برای جلوگیری از شکست به جای سرشار شدن از علینیت تنها از مذاکره با ساختارهای رقیب و مشابه خود تجربه می‌آموزند و این پی‌آمد ایستادن در برابر یک تحول هماهنگ با نیازهای مردم ایران است. پی آمد آن ناچار روی آوردن به کارپریم یا پست‌گرانی سیاسی، به جای بهره‌گیری از وجاهت ملی است. برای اتحادهایی که بدین‌سان بوجود می‌آیند، جذب افرادی که وجاهت ملی دارند، دشوار است.

با گسترش پست‌گرانی، روحیه فرمانبرداری از جریان چیره‌فرونی می‌یابد و انتقادکنندگان مورد بی‌مهری قرار می‌گیرند و تناقض ژرف می‌گردد. لائیسیته پذیرفته می‌شود اما تابوی سرمایه‌داری بر جای می‌ماند.

آزادی سرمایه‌داری بنیادی‌ترین پایه‌ی جمهوری لائیک است که با پایه‌ی دیگر آن که مبارزه‌ی سوسیال دموکراسی، برای کنترل سرمایه‌داری، با تکیه بر قوانین تأمین اجتماعی است، تکمیل می‌شود. این برداشت سوسیال دموکراسی اروپائی از دموکراسی است و نه بینش فردی، و نیز تحول کمونیسم سنتی به سوسیال دموکراسی را نشان می‌دهد. سوسیال دموکراسی سنتز پایان جنگ میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم است. این را آقای هونکر و کمیته مرکزی در سندی مشترک با نمایندگان سوسیال دموکراسی آلمان غربی به این صورت تنظیم و امضا کردند که سرمایه‌داری و سوسیالیسم هر کدام نیکی‌ها و بدی‌هایی دارند و راهی بجز هم‌زیستی ندارند. این یعنی پایان جنگ. مانوئسه تنگ می‌گفت: سرمایه‌داری را می‌خواهیم تا کشور را صنعتی کنیم. سوسیال دموکراسی می‌گوید: با سرمایه‌داری، در ظرفی از یک

مذهبی را در میان مسلمانان و یهودیان بوجود آورده است. در کشورهای اروپائی، اگر در دورانی، دوران تأثیر و نفوذ جنبش چپ، از حق و مبارزه عادلانه خلق فلسطین برای ویژگی‌ها و وابستگی‌های قومی و مذهبی حمایت می‌شود در آن تقسیم‌بندی یهودی و مسلمان و جانبداری‌های مذهبی و قومی کمتر به چشم می‌خورد، امروز در این کشورها ما با قف‌بندی‌های قومی و مذهبی و همبستگی یهودیان با اسرائیل و همبستگی مسلمانان با فلسطینی‌ها روبرو هستیم که بطور طبیعی و بر اساس تعلق‌های فرهنگی، مذهبی و ملی همبستگی را تحکیم می‌کند.

بدین ترتیب مسئله فلسطین هر روز ابعادی پیچیده‌تر و مشکل‌تر بخود می‌گیرد و هر روز بیشتر به مسئله تمام اعراب و تمام مسلمانان تبدیل می‌شود و عامل رادیکالیزه شدن آن‌ها به‌ویژه جوانان فلسطینی، عرب و مسلمان شده است. این روند چرا و چگونه شکل گرفت و چه کسانی موجب، عامل و برانگیزنده آن بودند و هستند؟

پیدایش دولت صهیونیستی

ساکنان فلسطین را در اوائل قرن بیستم بطور عمده اعراب مسلمان تشکیل می‌داند. در اوائل قرن در کنار ۶۰۰ هزار مسلمان عرب، قریب ۸۰ هزار یهودی و ۷۰ هزار مسیحی زندگی می‌کردند. پس از شکست و فروپاشی امپراتوری عثمانی در اواخر سال ۱۹۱۷ خاورمیانه بین فرانسه و انگلیس تقسیم شد. جامعه ملل که در آن زمان تنها ده دولت را در بر می‌گرفت، با پایه‌ریزی نظام «قیومیت» اداره امور برخی از جوامع امپراتوری عثمانی را که «قادر به اداره خود نیستند» را به کشورهای صاحب «قیومیت» یعنی انگلیس و فرانسه واگذار کرد. جامعه ملل در ۲۴ ژوئیه ۱۹۲۲ قیومیت فلسطین را به بریتانیا واگذار نمود.

پیش از این تصمیمات، در همان روزهای پایانی جنگ اول، آرتور جیمز بالفور Arthur James Bahfour وزیر خارجه انگلیس در دوم نوامبر ۱۹۱۷ در رابطه با فلسطین اعلامیه‌ای را انتشار داد که بعدها به اعلامیه بالفور شهرت یافت. در این اعلامیه گفته می‌شود که «دولت انگلیس نسبت به تشکیل یک موطن ملی برای یهودیان در فلسطین نظری موافق دارد و برای تحقق آن از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کند». در این اعلامیه در عین حال تشریح می‌شود که در تحقق این هدف «هیچ عملی که حقوق مدنی و مذهبی ساکنان غیریهودی فلسطین را زیر پا گذارد، انجام نخواهد گرفت».

اعلامیه بالفور زمانی انتشار یافت که یک سال پیش از آن و قبل از پیروزی قطعی در جنگ، طرح‌ها و برنامه‌های تجزیه امپراتوری عثمانی و تقسیم مناطق نفوذ میان انگلیس و فرانسه مورد گفتگو بوده است و دولت انگلیس در پی تحقق هدف استراتژیک کنترل خاورمیانه است. برای دولت بریتانیا، فلسطین بخاطر امکان ادامه دستیابی این دولت بر سواحل شرقی کانال سوئز و حفظ خط ارتباطی میان هند و انگلیس حائز اهمیت فراوان است. از سوی دیگر در شرایط آن روز جنگ، با توجه به قدرت و نفوذ یهودیان به‌ویژه در بانک‌ها و مؤسسات مالی، اعلامیه بالفور عامل مهمی در جلب یهودیان سراسر جهان و جلب جنبش صهیونیستی بشمار می‌رفت. دولت بریتانیا گر چه به اعراب نیز قول حمایت و تضمین استقلال آنها و حفظ حقوق ساکنان بومی فلسطین را می‌دهد، ولی در عمل از یک‌سو زمینه سلطه خود و اشغال تمامی سرزمین فلسطین را در فاصله میان دو جنگ و از سوی دیگر با کمک به جنبش صهیونیستی، زمینه و امکانات تشکیل دولت اسرائیل توسط صهیونیست‌ها و بیرون راندن اعراب از موطن و مناطق مسکونی را فراهم ساخت.

اشغال اشغال بیت‌المقدس توسط بریتانیا در اوائل سال ۱۹۱۷، انتشار اعلامیه بالفور و سپس استقرار قیومیت بریتانیا بر فلسطین، فلسطینی‌ها را در برابر شرائط ناگوار و آینده‌ای نگران کننده قرار می‌دهد. فلسطینی‌ها در برابر این وضعیت خواهان تشکیل یک حکومت ملی و مسئول در برابر مجلس منتخب تمام ساکنان سرزمین فلسطین اعم از مسلمان و یهودی و مسیحی بودند. اما این خواست در برابر منافع بریتانیا، پیش‌روی جنبش صهیونیستی و وضعیت دولت‌های عربی که غالباً دست‌نشانده یا تحت نفوذ بریتانیا بودند، راه بجائی نمی‌برد. در عوض، جنبش صهیونیستی با تمام قدرت سازماندهی مهاجرت به فلسطین را

کردستان ایران در اتخاذ چنان موضعی برانگیخت. ولی، اکثر آن را لغزش و اشتباهی سیاسی تلقی کردند که با روشن شدن نتایج مصیبت‌بار حمله‌ی آمریکا به عراق دیگر تکرار نخواهد شد. ولی اکنون روشن شد که آن اعلامیه‌ی کذابی در واقع اعلان آغاز سیاست جدیدی بود.

باید از آقای مصطفی هجری دبیر کل حزب دموکرات کردستان و هم فکراشان پرسید که آیا شما واقعاً بر این پندارید که شخصی چون جورج دبیلو بوش تا بدان حد قلب‌اش برای استقرار آزادی و دموکراسی در کشورهایی چون ایران می‌تپد که حاضر است خون صدها و هزاران جوان آمریکایی را بریزد و از آن بالاتر میلیاردها دلار عزیز و دل‌بند آمریکایی را خرج کند تا در عراق، ایران، مصر، عربستان سعودی و مانند آن‌ها آزادی و دموکراسی برقرار شود؟ چه دولتی بانی کودتای ۲۸ مرداد علیه مردم ایران بود که حکومت جمهوری اسلامی نتیجه‌ی منطقی و تاریخی آن است؟ چه دولتی حکومت منتخب مردم را در شیلی سرنگون کرد؟ چه کسی امروز عامل و حامی جنایت‌های اسرائیل علیه مردم ستم‌دیده و بی‌پناه فلسطین است؟ و ده‌ها و ده‌ها اقدامات مشابه دیگر.

آقای دبیر کل! تنها آن آزادی و دموکراسی در کشوری قابل دوام است که از درون مردم و به دست توانای آنان بوجود آمده باشد. تاریخ مناسبات ایران با آمریکا گواه آن است که دولت آمریکا هیچ‌گاه دوست و یار مردم ایران نبوده، بلکه دشمن آنان بوده است. ما مواضع آقای مصطفی هجری دبیر کل حزب دموکرات کردستان ایران را که در «شادباش» ابراز شده، تقبیح و به شدت محکوم می‌کنیم و از ایشان می‌خواهیم که هر چه سریع‌تر به تصحیح این مواضع که در ستیز با منافع و آینده‌ی مردم ایران قرار دارد، اقدام کنند.

شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران

۱۸ نوامبر ۲۰۰۴

یاسر عرفات مُرد، ...

از طریق بمباران تبلیغاتی رسانه‌های جهانی تحت نفوذ خود، یاسر عرفات را «عامل خشونت و ترور»، «مانع صلح» و «مانع حل مسئله فلسطین» معرفی کنند.

گرچه سرکوب روزمره فلسطینی‌ها بوسیله ارتش اسرائیل، تخریب شهرها، روستاها و خانه‌های آن‌ها و بمباران‌ها و جنایت‌های پیوسته اسرائیل، خود افشاگر این یاهوگوئی‌ها است، معه‌ذا با توجه به ابعاد گسترده تبلیغات و تلاش در قلب واقعیت‌ها و پرده کشیدن بر ظلم و ستمی که بیش از ۸۰ سال است بر مردم فلسطین اعمال می‌شود، نمی‌توان این یاهوگوئی‌ها را بی‌پاسخ گذاشت. چه کسانی عامل خشونت‌اند؟ چه کسانی مانع حل مسئله فلسطین و مانع صلح‌اند/ آیا این عرفات و مردم فلسطین هستند که فاجعه فلسطین را ساخته‌اند یا کسانی که سرزمین‌های آنها را تصاحب کرده و با زبان گلوله مانع بازگشت رانده‌شدگان، مانع تشکیل دولت فلسطین و مانع صلح و امنیت در منطقه‌اند؟

تاریخ و چگونگی پیدایش اسرائیل و هدف‌ها، برنامه‌ها و اقدامات آن از زمان تأسیس این کشور تا به اکنون بهترین روشنگر حقیقت است. بنابراین پاسخ را از زبان واقعیت‌های تاریخی بشنویم:

مسئله فلسطین و واقعیت‌های تاریخی

کشمکش فلسطین یکی از قدیمی‌ترین مناقشات تاریخی است که با پیدایش صهیونیسم و سلب مالکیت از مردم فلسطین، تشکیل دولت اسرائیل و راندن فلسطینی‌ها از سرزمین خود به یک بحران منطقه‌ای در خاورمیانه و یک درگیری پایان‌ناپذیر میان اعراب و اسرائیل تبدیل گردید.

نسل امروز خاورمیانه از زمانی که چشم به جهان گشوده، با این درگیری و بحران روبرو بوده است. نه تنها در گذشته، بلکه به‌ویژه در سال‌های پس از تأسیس اسرائیل، این درگیری بیش از پیش با ویژه‌گی‌های نژادی، قومی و مذهبی و ملی آمیخته شده است و نه تنها جاورمیانه، بلکه حتی در اروپا نیز صف‌بندی‌ها و همبستگی‌های قومی و

مشکلاتی را مورد بررسی قرار دهیم که می‌توانند پس از تسلط بر قدرت سیاسی گریبانگیرمان گردند. این امر حتی از جنبه تبلیغاتی نیز بسیار مهم است، زیرا بخشی از مخالفین ما مدعی‌اند که پس از پیروزی با مشکلات لاینحل مواجه خواهیم شد و هم‌چنین در صفوف خود می‌توان کسانی را یافت که می‌توانند نتایج پیروزی ما را بسیار تیره نشان دهند. روز پیروزی ما روز شکست ما را نیز در خود دارد. بهمین جهت مهم این است که با بررسی‌های خود نشان دهیم تا چه اندازه چنین وضعیتی می‌تواند تحقق یابد.

لیکن هرگاه بخواهیم با چنین کار فکری به نتایجی دست یابیم و خود را در بی‌نهایت گم نکنیم، در آن صورت باید مشکلاتی را که هویدا می‌شوند، در ساده‌ترین شکل‌شان، یعنی در شکلی که هیچ‌گاه در واقعیت خود را نمایان نمی‌سازند و تجرید شده از هر وضعیت پیچیده‌اند، مورد بررسی قرار دهیم ...

تنها چنین مسائلی از انقلاب اجتماعی که در مسیر راه‌مان قابل تشخیص هستند، می‌توانند مورد بحث قرار گیرند. و درباره مابقی مسائل نه می‌توان از این و یا آن سوبه نظری ابراز کرد. (چاپ دوم، صفحات ۶۷ و ۶۹)

اما تا چندی پیش نمی‌توانستیم محدودیت‌هایی را که در رابطه با مسائل گذار به سوسیالیسم وجود دارند، پیش‌بینی کنیم. ما مجبور بودیم آنها را «در ساده‌ترین شکل خود، آن طور که در واقعیت هیچ‌گاه نمایان نمی‌گردند، مورد بررسی قرار دهیم».

لیکن از ۵ سال پیش، یعنی از زمان فروپاشی جنگ که نخست به انقلاب روسیه، سپس انقلاب در اتریش و آلمان منجر شد، وضع به گونه دیگری است. ما به یک‌باره در آستانه گذار به سوسیالیسم قرار گرفته‌ایم و می‌توانیم مسائل پیدایش واقعی آن را مورد کنکاش قرار دهیم. با این حال وضعیتی که هیچ‌گاه در رابطه با پیدایش واقعیت غایب بود، اینک به گونه‌ای ویژه خود را محسوس می‌سازد: فاکتورهای که جریان روند عادی را مختل می‌سازند. این عوامل امروز از توانایی بی‌اندازه‌ای برخوردارند، زیرا مسائل گذار به سوسیالیسم اینک در رابطه با مسئله غلبه کردن بر تأثیرات جنگی که تمامی قوانین اقتصادی را کله‌پا کرد، بسیار پیچیده گشته است.

اما کسی که قوانین اقتصادی را پیش از آغاز جنگ مورد بررسی قرار داد و فریب نابه‌هنجاری آن را نخورد و به اشتباه نیافتاد، اینک پس از پنج سال انقلاب می‌تواند تا حدی با اطمینان به مسائل حقیقی گذار به سوسیالیسم پی برد و از آن برای کارکردهای یک حزب سوسیالیستی نتایج برنامه‌ای استخراج کند.

آنجا که سوسیال دموکراسی در پی ارزیابی مجدد برنامه خود است، باید پیش از هر چیز تجربیات انقلاب برای گذار به سوسیالیسم را تشخیص دهد.

البته ما در آستانه دوران گذار قرار داریم. زود است که بتوان در این زمینه قضاوتی نهائی کرد. اما بر اساس آگاهی‌های تا کنونی خود نمی‌توانیم ساکت بمانیم. ما باید راه خود را در میان سیلی از وظایف نویی که ما را در خود غوطه‌ور می‌سازد، بیابیم و نمی‌توانیم در این زمینه منتظر بمانیم. آنچه که نظرم را گرفته، این است که گویا تجربیات ما آنقدر نیستند که بررسی‌های مجدد را زاید سازند، اما این تجربیات آنقدر هستند که بتوانیم بر مبنی آن به کارکردهای خود شفافیت و استمرار بخشیم. و از یک برنامه حزبی نه حقایق ابدی، بلکه همین را باید انتظار داشت.

دریدا، فیلسوف بی‌قرار ...

دریدا، فیلسوفی «بی‌قرار»، در هر دو معنای آن بود. «بی‌قرار» چون ناماندگاری در جا و مکانی ثابت، چون نامستقر بودن. دریدا همیشه یک «خارجی» بی‌قرار و استقرار بود. و «بی‌قرار»، چون اضطراب، «ناآرامی» و «ناآسودگی» خاطر. دریدا، در پرسش‌گری و نقادی و بحرانی کردن ایقان‌های عصر ما، هیچ‌گاه «آرام» نمی‌گرفت. او قرار و استقرار در هیچ منظومه و تحت هیچ «مرکزی» را بر نمی‌تافت. این «بی‌قرار» ی دوم او، در ساختار شکنی دائمی او تجلی می‌یافت.

به‌پیش می‌برد و تا سال ۱۹۳۹ دولت انگلیس در کمک به آن و هموار ساختن شرایط استقرار یهودیان در فلسطین از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کرد.

پس از تصویب طرح «قیمومیت» توسط جامعه ملل در سال ۱۹۲۲، آژانس یهود» بعنوان مخاطب بریتانیا (صاحب قیمومیت) در اجرای طرح ایجاد شد. به کمک این آژانس که وظیفه واقعی آن تسریع مهاجرت یهودیان بود، تمام امور مهاجرت از حق انتخاب نامزدهای مهاجرت تا در اختیار گذاردن پرسش‌نامه‌ها (که قاعدتاً به سفارت و کنسولگری‌های انگلیس مربوط می‌شد) به جنبش صهیونیستی و دفترهای آن در سراسر جهان واگذار گردید.

در چنین شرایط مساعدی جنبش صهیونیستی با سازماندهی منسجم و برخورداری از حمایت انگلیس و کمک شمار بزرگی از یهودیان به پیشروی خود ادامه می‌داد و امکانات لازم را برای تسهیل و تسریع روند مهاجرت به اسرائیل و گرفتن یا خریدن زمین‌های فلسطین فراهم می‌ساخت.

علاوه بر حمایت انگلیس و یهودیان صاحب نفوذ، جنایت‌های نژادپرستانه و کشتار یهودیان در آلمان یک عامل مهم یاری دهنده و مؤثر در موفقیت و پیشروی جنبش صهیونیستی (وبعدها در تشکیل دولت اسرائیل) بود.

انقلاب پرولتری و ...

«هر کسی که می‌خواهد دائماً به ما متدهائی را نشان دهد که پرولتاریا توسط آن می‌تواند قدرت سیاسی را تسخیر نماید ... مجبور است طرح خود را بر اساس مدل انقلاب‌هایی تهیه کند که تا کنون رخ داده‌اند. بر عکس، ما بر این باوریم که بر اساس مبارزات سرنوشت سازی که میان پرولتاریا و بورژوازی در جریان است، با اطمینان تنها می‌توان مدعی شد که این انقلاب با انقلاب‌هایی که تا کنون تحقق یافته‌اند، تفاوت خواهد داشت، زیرا عواملی تأثیرگذار خواهند شد که در هیچ یک از انقلاب‌های گذشته نقشی بازی نکرده‌اند، عواملی که کاملاً نو هستند و بهمین دلیل نیز به مبارزات طبقاتی حاد آینده اشکال کاملاً نوئی خواهند داد.» (صفحه ۷۵۵)

و در ادامه گفتم:

«هنگامی که نمی‌توانیم درباره اشکال تکامل سیاسی آینده سخنی بگوئیم، بر همین روال نیز نمی‌توانیم درباره گذار به سوسیالیسم حرفی زنیم، زیرا که این اشکال با آن دوران گذار در رابطه‌ای تنگاتنگ قرار خواهند داشت. هم‌چنین ما نمی‌دانیم که شیوه تولید سرمایه‌داری تا آن زمان کدام نیروی مولده و اشکال تولید را بوجود خواهد آورد؛ و نمی‌دانیم که درجه بلوغ این دو در هر یک از کشورها چه خواهد بود؛ و در نتیجه به حدس‌های نامشخص نیازمند می‌شویم. بهمین دلیل نیز به نظر ما طرح تدابیر گذار به سوسیالیسم نباید در برنامه گنجانده شوند ... نه توسط طرح‌ریزی الگوئی Schablone از تدابیر گذار، بلکه فقط به وسیله آگاهی عمیق بر انکشافی که بطور واقعی در پیرامون ما در جریان است، می‌توانیم در موقعیتی قرار بگیریم که بتوانیم در هر وضعیتی که در آینده در آن قرار می‌گیریم، آنچه را که در انطباق با مقصود ماست، بخواهیم و انجام دهیم.» (صفحه ۷۵۷)

آخرین جمله بر عکس جمله پیش از آن، البته هنوز هم از اعتبار برخوردار است. امروز جای تدابیر گذار به سوسیالیسم در برنامه است، زیرا که اکنون در این باره با حدس‌های نامشخصی روبرو نیستیم. هنگامی که ده سال پس از تدوین برنامه ارفورت اثر خود درباره «انقلاب اجتماعی» را نگاشتیم، هنوز ما از روابط گذشته زیاد فاصله نداشتیم. در این اثر کوشیدیم به مسائلی به‌پردازیم که در مرحله گذار به سوسیالیسم می‌توانیم با آنها مواجه شویم، با این حال باید نظرات خود را بر پایه یک مشت فرضیات مطرح می‌ساختیم. و هم‌چنین در آن دوران برای نتایجی که بدست آوردیم، هیچ‌گونه ارزش برنامه‌ای قائل نبودیم. ارزش آنها برایم گونه‌ای دیگر بود. من در این باره در بخش دوم آن اثر که دارای عنوان «وضعیت پس از انقلاب» است، چنین گفتم:

«تمرین فکری خوبی و وسیله‌ای برای دستیابی به روشنی سیاسی و تفهیم می‌دانم، هرگاه بکوشیم از تلاش‌های خود نتیجه‌گیری کنیم و

نشان‌های زندگی یک تبعیدی ابدی

او که دوست می‌داشت خود را یک «یهودی فرانسوی - مغربی» و «شهروند دنیا» معرفی کند، همیشه یک تبعیدی بود. در هر «جا»، «دیگری» بود. «میهمان» ناخوانده، «ناخودی» یا «خودی» بی‌ریشه.

پانزدهم ژوئیه ۱۹۳۰ (۱۳۰۹) در شهر البیاز الجزایر (نزدیک الجزیره) از یک خانواده‌ی متوسط یهودی به دنیا می‌آید. نو جوانی خود را در این استان - مستعمره‌ی فرانسه، در فضای تقابل میان سه فرهنگ فرانسوی - مسیحی، یهودی و عربی - اسلامی، می‌گذراند. در سال ۱۹۴۲ (۱۳۲۱)، هنگامی که دوازده ساله بود، حکومت فاشیستی ویشی (Vichy) ملیت فرانسوی را از خانواده‌ی او سلب می‌کند. از مدرسه‌ی دولتی، به خاطر یهودی بودن، اخراجش می‌کنند. ناگزیر، تحصیلات متوسطی خود را نزد معلم‌هایی که فرهنگ یهودی داشتند و پشت کلیسای الجزیره کلاس خصوصی دایر کرده بودند، ادامه می‌دهد. **«تصادف من را یک یهودی فرانسوی الجزیره‌ای کرد که به نسل غرابت ایی که نه تنها نزد یهودیان به طور کلی بلکه حتا در میان یهودیان الجزایر نیز کمتر یافت می‌شده.»**

«اجداد بزرگ من از لحاظ زبان، آداب و رسوم... بسیار نزدیک به عرب‌ها بودند. نسل بعدی ما متمول و بورژوا می‌شود. مادر بزرگ من، با این که به علت یهودی کشی‌های آن زمان (در اوج قضیه‌ی دریفوس Affaire Dreyfus) در حیاط خلوت شهرداری الجزیره ازدواج می‌کند، اما دخترانش را به شیوه‌ی زنان بورژوازی پاریسی تربیت می‌کرد...»

«سپس نوبت به نسل پدر و مادرم می‌رسد. اینان بیشتر تاجر بودند تا روشنفکر... سرانجام، نسل خود من که اکثریت‌شان مشاغل آزاد داشتند. روشنفکر، معلم، پزشک، حقوق‌دان... بودند. به تقریب، همه‌ی این افراد، پس از استقلال الجزایر در سال ۱۹۶۲، به فرانسه مهاجرت می‌کنند. خود من کمی زود تر یعنی در سال ۱۹۴۹ (در سن ۱۹ سالگی) برای اولین بار پا به این کشور می‌گذارم» (۳).

از این پس، «بی‌قراری» دوگانه‌ی دریدا، طی نیمه‌ی دوم سده‌ی بیستم، آغاز می‌شود. نشانه‌های اصلی آن را بازگو می‌کنیم.

- ۱۹۴۹ (۱۳۲۸): دانش آموز (شبانۀ روز) دبیرستان Louis-Le-Grand در پاریس. مطالعه‌ی برگسن (Bergson) و سارتر، پیش از این، در نوجوانی و در الجزیره با آثار کامو، نیچه و والری (Valéry) آشنا شده بود. اما در این سال‌های دبیرستانی، بیش از همه، خوانش کیرکگارد (Kierkegaard) و هایدگر، «بر او تاثیرگذار بود» (۴).

- ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۷ (۱۳۳۱-۱۳۳۶): ورود به Ecole normale supérieure (Agrégration de philosophie). آشنایی و دوستی با میشل سر (Michel Serres) و پی‌ار بوردیو. همکاری و دوستی نزدیک با لویی آلتوسر. فعالیت سیاسی متناوب در گروه‌های «چپ افراطی غیر کمونیست». شرکت در کلاس‌های درس میشل فوکو و پیوند دوستی نزدیک با او. کار روی تز دکترای: **«مسأله پیدایش در فلسفه‌ی هوسرل».**

- سفر به آمریکا و تدریس فلسفه در دانشگاه‌های این کشور. - ۱۹۵۷ (۱۳۳۶): ازدواج با مارگریت اوکوتوریه (Marguerite Aucouturier) در بوسن آمریکا.

- ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۴ (۱۳۳۹-۱۳۴۳): تدریس فلسفه در دانشگاه سربن پاریس به عنوان استادیار در رشته‌ی «فلسفه‌ی عمومی و منطق» زیر نظر سوزان باشولار (Susanne Bachelard)، پل ریکور (Paul Ricoeur)، ژرژ کانگیلهم (Georges Canguilhem) و ژان وال (Jean Wahl).

نخستین تالیف او: **«مقدمه‌ای بر سرچشمه‌ی هندسه‌ی هوسرل»** در سال ۱۹۶۲ (۱۳۴۱) منتشر می‌شود.

- ۱۹۶۶ (۱۳۴۵): شرکت در سمینار معروف بالتیمور در آمریکا که توسط دانشگاه Johns Hopkins برگزار می‌گردد و جمعی از فلاسفه‌ی فرانسوی French philosophers را گرد هم می‌آورد: رولان بارت (Roland Barthes)، ژان پی‌ار ورنان

(Jean Pierre Vernant)، لوسین گلدمن (Lucien Goldman)، ژاک لاکان (Jacques Lacan) و فیلسوف جوان الجزیره تباری به نام ژاک دریدا. در آنجاست که برای نخستین بار دریدا «نظریه» ی *Déconstruction* خود را در رابطه با خوانش و تفسیر متن مطرح می‌سازد. اصطلاحی که هم چون «صدای تم از دانشگاهی به دانشگاه دیگر می‌رسد و در پی آن بحث و جدل پرشوری در عرصه‌ی روشنفکری اروپا و آمریکا ... صورت می‌گیرد» (۵).

۱۹۶۸ (۱۳۴۷): شرکت در تظاهرات و راه پیمایی‌های جنبش ماه مه ۱۹۶۸ فرانسه. بر گذاری اولین مجمع عمومی اکول نرمال (واقع در کوچه اولم Ulm در پاریس و معروف به این نام). آشنایی و دوستی با موريس بلاشو (Maurice Blanchot).

۱۹۹۷ (۱۳۵۱): شرکت و سخن رانی در «سمینار نیچه» هم راه با ژیل دولوز، کلسوسکی (Klosowski)، سارا کوفمان (Sarah Kofma)، لاکو لاپارت (Lacoue-Labarthe) و ژان لوک نانسی (Jean Luc Nancy). کتاب «نیچه امروز» دست مایه کار این گردهمایی فلسفی است.

۱۹۷۳ (۱۳۵۲): از این سال به بعد زندگی دریدا بین فرانسه و ایالات متحده آمریکا تقسیم می‌شود. تدریس در اکل نرمال فرانسه و دانشگاه‌های آمریکا. تدریس در دانشگاه یل (Yale) در نیو هاون آمریکا (۱۹۷۵) به عنوان Visiting Professor in the Humanities و تاسیس آن چه که بعد ها به «کتب یل» معروف می‌شود. (مکتب ساختار شکنی در آمریکا متفکرانی چون پل دومان (Paul de Man)، ژوفری هارتمن (Geoffrey Hartman) رمانتیک و نیچه‌ای، هارولد بلوم (Harold Bloom) ... را در برمی‌گرفت).

۱۹۷۹ (۱۳۵۸): همکاری در تشکیل «مجامع عمومی فلسفه» (Etats généraux de la philosophie) در دانشگاه سربن، در کنار ولادیمیر یانکلوویچ (Vladimir Jankelevitch)، فرانسوا شاتله (François Châtelet)، ژیل دولوز، الیزابت دو فنتنی (Elizabeth de Fontenay)، ژان لوک نانسی، پل ریکور و ...

۱۹۸۱ (۱۳۶۰): تاسیس انجمن Jan Hus با ژان پی‌ار ورنان به منظور پشتیبانی از مقاومت روشنفکران معترض چکسلواکی که تحت پیکرد رژیم قرار می‌گرفتند. در همان سال شرکت در گردهمایی بین المللی علیه سرکوب روان شناسان آمریکای لاتینی توسط رژیم‌های دیکتاتوری کشورشان و سخن رانی دریدا در زمینه‌ی ضرورت بازگشت به «انقلاب فرویدی».

۱۹۸۲ (۱۳۶۱): دستگیری در فرودگاه پراگ در بازگشت از سمیناری که مخفیانه در این شهر در دفاع از معترضین برگزار شده بود. دریدا چند روزی را در زندان می‌گذراند و سپس در اثر اعتراضات بین المللی از چکسلواکی اخراج می‌گردد.

در همین سال، بازی در فیلمی به کارگردانی کن ماک مولن (Ken McMullen) و به نام *رقص اشباح*. در این فیلم، دریدا نقش خودش را بازی می‌کند.

۱۹۸۳ (۱۳۶۲): ایجاد کالج بین المللی فلسفه Collège international de philosophie و احراز پست اولین ریاست منتخب آن.

۱۹۸۴ (۱۳۶۳): مدیر پژوهش در علوم اجتماعی در مؤسسه‌ی آموزشی مطالعات عالی Ecole des hautes études.

۱۹۸۷ تا ۲۰۰۳ (۱۳۶۶-۱۳۸۲): شرکت در کنفرانس‌ها و سمینارهای بین‌المللی و دانشگاهی در کشورهای مختلف: آفریقای جنوبی (ملاقات با نلسون ماندلا و دسمون توتو در سال ۱۹۸۸)، اسرائیل (ملاقات با روشنفکران فلسطینی در مناطق اشغالی، در همان سال)، شرکت در سمینارهای آکادمی علوم شوروی و دانشگاه مسکو (۱۹۹۰). همبستگی با مبارزات آزادی خواهانه، دفاع از آزادی بیان در کشورهای بلوک شرق، حمایت از سلمان رشدی در برابر فاناتیسم بنیادگرا، دفاع از خارجی‌های بدون برگی‌ی اقامت در فرانسه. پشتیبانی از جنبش دگرجهانی شدن (Altermondialiste) ...

فیلسوف «اوراق گر» سیستم‌ها

گفتم دریدا فیلسوف «ناآرام» یا «بی‌قرار» (In-quiet) بود. «ناآرامشی» (in-quietude) او (هم‌چون «ناآرامی» نیچه‌ای، هایدگری و

گفتار و هم نوشتار، هر دو بر اساس «تمایز» و «فاصله» ساخته شده‌اند و از این نظر تفاوتی میان آن دو نیست.

به گمان فیلسوفان کلاسیک، نوشتار قابل اعتماد نیست، زیرا تفسیر بردار است و در نتیجه نمی‌تواند معنای واحدی به دست دهد. پس آن را باید تحت نظارت و مراقبت لوگوس (Logos) هم به مفهوم کلام و هم خرد قرار داد. کلام محوری را دریدا با «*اتوریتیه فیلسوف متافیزیکی*» و «*اتوریتیه پدر*» مرتبط می‌سازد: «*پدر همیشه با بد گمانی به نوشتار می‌نگرد و آن را تحت نظر دارد*» (۱۰).

یک نمونه‌ی دیگر ساختار شکنی متافیزیکی غربی، نقد مفهوم مرکزی دیالکتیک هگلی یعنی *Aufhebung* توسط دریدا است که اشاره‌ی کوتاهی به آن بی‌مورد نخواهد بود. دریدا این مفهوم هگلی را کمال‌گرایی (ایدئالیسم) متافیزیکی می‌نامد که در نهایت به «اصل یگانگی» و «ستنز» و در نتیجه سلطه می‌انجامد. به باور دریدا، کاملاً امکان پذیر است که «وحدت ضدین» را بدون «ستنز» و در نتیجه بدون *Aufhebung* تصور کرد، بسان «چندگانگی» یا «چندانی» رادیکال، هم چون *Aporie* یا پرش‌انگیزی که راه حل ندارد. در این رابطه، دریدا تعریف دیگری از ساختار شکنی به دست می‌دهد: «*این Aporie و ویژه‌های که ساختار شکنی نام دارد*» (۱۱).

اما نزد دریدا، ساختار شکنی ساختارگرایی که وجه دیگر نقد متافیزیکی است، به معنای ضد-ساختارگرایی نیست. دریدا با «*اوراق کردن*» ساختارها، در حقیقت، می‌خواهد «کشف حجاب» کند (به مفهوم *Alétheia* یونانی-هایدگری) و در این مسیر، خاستگاه و نقش «مرکز» مقتدر، مسلط و متعالی را در ساختارمندی خود ساختار آشکار سازد.

«*ساختار، یا بهتر بگوییم ساختارمندی ساختار، با این که همواره کارکردی داشته است اما همواره نیز خنثی گردیده یا تقلیل رفته است. تقلیل توسط آن حرکتی که به ساختار، مرکزی می‌دهد یعنی ساختار را به یک نقطه‌ی حضور، به یک خاستگاه ثابت مرتبط می‌سازد. نقش این مرکز، تنها هدایت ساختار، متعادل کردن و سازمان دادن آن نیست - چه در واقع نمی‌توان ساختاری بدون سازمان‌دهی تصور کرد - بلکه و به ویژه این است که کاری کند تا اصل سازماندهی ساختار، آنچه که ما بازی ساختار (یا فضای باز برای حرکت کردن) می‌نامیم را محدود سازد.*»

«*بدون تردید، مرکز یک ساختار، با هدایت و سازماندهی منسجم ساختار، امکان بازی عناصر در درون سیستم را می‌دهد و امروز تصور ساختاری بدون مرکز میسر نیست.*»

«*اما با این همه، مرکز مانع بازی‌ای می‌گردد که خود از سوی دیگر می‌گشاید و ممکن می‌سازد. مرکز، به مثابه مرکز، نقطه‌ای است که در آن مکان، جا به جایی محتوی‌ها، عنصرها و طرفها دیگر امکان پذیر نیست. در مرکز، جا به جایی یا تغییر جایگاه عنصرها (که در ضمن می‌توانند ساختاری در درون ساختار باشند)، ممنوع است. بدین ترتیب، مرکز، مرکزی که بنا به تعریف آن یکتاست، در درون ساختار چیزی را تشکیل می‌دهد که با فرمان راندن بر آن، خود را از ساختارمندی ساختار خلاص می‌کند. از این روست که نزد اندیشه‌ی کلاسیک ساختارگرا، مرکز در مرکز سیستم است و در عین حال چون به ساختار تعلق ندارد، می‌تواند در جای دیگری، خارج از سیستم قرار گیرد. پس مرکز، مرکز نیست...*»

«*تمام تاریخ مفهوم ساختار باید به مثابه یک سلسله جا به جایی‌های مرکز با مرکز و توالی شاخص‌های مرکز مورد تأمل قرار گیرد. مرکز، به ترتیب و به صورت منظم، شکل‌ها و نام‌های مختلفی گرفته است. تاریخ متافیزیکی، همسان تاریخ غرب، تاریخ این استعاره‌ها و مجازهاست.*»

«*به جای افسوس نبودن مرکز را خوردن، آیا نمی‌توان بر نامرجمیت مرکز تاکید کرد؟ چرا باید از مرکز دل کند؟ مرکز، چونان نبود بازی و تمایز، آیا نام دیگر مرگ نیست؟ مرکزی که اطمینان بخش است، تسکین می‌دهد اما از درون گودالش تشویب بر انگیز است...؟» (۱۲).*

دارد

یادداشت‌ها:

۱- از جملات کلیدی دریدا.

یا به گونه‌ای نیز مارکسی) همواره مسلمات و جزمیات نظام‌های فکری را به زیر سوال می‌کشد. و این نظم افکنی حتا (و بویژه) در مورد سیستم فکری کسانی انجام می‌گیرد که دریدا می‌خواهد ادامه دهنده‌ی خلاق میراث آن‌ها باشد. چه او بود که می‌گفت: «*بهترین شیوه‌ی وفاداری به متن، بی‌وفایی است*».

پس اندیشه‌ی دریدایی، اطمینان بخش نیست بلکه اضطراب بر انگیز است، چون همواره ایقان شکن و دغدغه آفرین است. اما این اندیشه، در عین حال، با «اوراق کردن» ساختارها و سیستم‌ها (*Déconstruction*)، شرط و زمینه‌ی تفکر انتقادی و استقبال پر شور از «روی‌داد» ی که گوهراً نابهنگام، نامنظره و پیش بینی نشده است را فراهم می‌آورد. نزد دریدا، هیچ اثری خاتمه یافته تلقی نمی‌شود. کارگاه اندیشمند همواره میدان کارهای ناتمام، ناقص، در حال انجام و یا از سر گرفتنی است.

«*ساختار شکنی*» متافیزیکی غربی، کارگاه اصلی دریدا است. نقد «*کلام - خرد محوری*» *Logocentrism* و ساختارگرایی *Structuralisme* با استفاده از ابزارهای مفهومی‌ای چون: «*تمایز*» *Différance*. «*حاشیه‌ها*» *Marges*. دگربودگی *Altérité* «*مرکز*» *Centre*. ساختار شکنی *Déconstruction* و بسیاری دیگر، محورهای اصلی سهمیه‌ی فلسفی دریدا می‌باشند. توضیح و تشریح آن‌ها، بدون تردید از حوصله‌ی این گرامی‌داشت و توان نگارنده‌ی آن خارج است. در این مختصر، تنها به ذکر سر فصل‌هایی، با رجوع به گفته‌های دریدا، بسنده می‌کنیم.

«*درست در زمانی که ساختارگرایی مسلط شده بود، من تلاش‌هایم را آغاز کردم و اصطلاح *Déconstruction* را که در عین حال موضع‌گیری نسبت به ساختارگرایی بود، به کار بردم. از سوی دیگر، در همان زمان پدیده‌ی دیگری نیز مسلط شده بود: علم کلام، ارجاع به زبان‌شناسی و این عقیده که «*زبان، همه چیز است*».*»

در آن هنگام، یعنی سال‌های ۱۹۶۰، *Déconstruction* تازه شکل می‌گیرد. نمی‌گویم بر ضد ساختارگرایی اما، به هر حال، در تمایز با آن و نافی *اتوریتیه‌ی کلام*... من با اعتراض به *اتوریتیه‌ی زبان‌شناسی*، کلام و کلام-خرد محوری، اصطلاحی که مکرر مورد تاکید قرار داده‌ام، آغاز کردم...

من خیلی زود تفاوت میان بسته شدن (*clôture*) و پایان (*Fin*) متافیزیکی را تشخیص دادم. بحث بر سر نشان دادن بسته شدن تاریخ متافیزیکی است و آن هم نه متافیزیکی در کلیت‌ش، زیرا من هیچ‌گاه بر این باور نبودم که تنها یک متافیزیکی وجود دارد، این عقیده که فقط یک متافیزیکی وجود دارد، یک پیش‌داوری رایج و متافیزیکی است. پس یک تاریخ متافیزیکی وجود دارد و گسست‌هایی در آن. منظور از بسته شدن متافیزیکی، اختتام یا پایان کار آن نیست.» (۶)

در ساختار شکنی متافیزیکی غربی و بطور مشخص در نقد کلام - خرد محوری و ساختارگرایی، دریدا از میراث پیش‌گامانی چون نیچه و هایدگر، بهره می‌گیرد. دریدا نقد متافیزیکی غربی توسط آن‌ها را رادیکال‌تر («*رادیکالیزه*») می‌کند (۷). بسان آن‌ها، دریدا نیز، در ایدئالیسم اروپایی، یک «*ابزار سلطه*» می‌بیند. مقابله با آن، از جمله از طریق مقابله با یکی از تبلورات اصلی متافیزیکی یعنی «*کلام-خرد محوری*» میسر است. «*دریدا بر این عقیده است که در کادر نظام کلام - خرد محوری، در چهارچوب شکل‌های گفتمانی و ارتباطی داده شده، امکان بیان اندیشه‌ی انتقادی موجود نیست. پس بی‌درنگ باید در جهت رشد و توسعه‌ی آن شکل‌های گفتمانی‌ای کوشید که از چهارچوب‌های نهادینه شده‌ی کلامی خارج می‌شوند.*» (۸)

کلام - خرد محوری چونان اصل بنیادین متافیزیکی غربی، به معنای سلطه کلام گفتاری است. کلام گفتاری در این جا برتری دارد زیرا کلام «*ضامن حضور معناست*». معنا در گفتار حضور دارد - گفت و شنود بر اساس حضور گوینده و شنونده انجام می‌پذیرد - اما در نوشتار غایب یا پنهان است. از این روست که اغلب فیلسوف‌ها، از افلاطون تا هایدگر، گفتار را برتر شمرده‌اند و نسبت به نوشتار بدگمانند (نوشتار، در فایدروس *Phèdre* افلاطون هم داروست و هم زهر).

اما بر خلاف بد فهمی‌های رایج، دریدا با نفی «*کلام محوری*» نمی‌خواهد «*نوشتار محوری*» را جای آن نشانند (۹). او همواره تاکید کرده است که معنا در متن نوشتاری نیز غایب است. به گمان او، هم

۲- مصاحبه با روزنامه لوموند، ۱۹ اوت ۲۰۰۴.

۳- همانجا.

۴- ژاک دریدا، یک درآمد. از مارک گولدشمیت (نگاه کنید به کتاب نامه).

۵- میشل دگی Michel Deguy، روزنامه لیبراسیون، اکتبر ۲۰۰۴.

۶- مصاحبه منتشر نشده، ۳۰ ژوئن ۱۹۹۲، لوموند، ۱۲ اکتبر ۲۰۰۴.

۷- ساختار شکنی، یک نقد. پی. ا. و. زیما Pierre V. Zima (نگاه کنید به کتاب نامه). ص ۳۲.

۸- همانجا، ص ۳۵.

۹- ساختار و تأویل متن - جلد ۲ - شالوده شکنی و هرمنوتیک. بابک احمدی. ص ۳۷۹-۴۲۳.

۱۰- ساختار شکنی، یک نقد، ص ۴۰.

دیگری است که رژیم اسلامی مجبور به نوشیدن آن شد و در نتیجه خود به دست خویش گورکن نظام اسلامی گشت. البته نباید فراموش کرد که اپوزیسیون ایران در پیشگویی‌های خود در رابطه با سقوط احتمالی و حتمی رژیم ولایت فقیه بسیار به خطا رفته است و در این زمینه سازمان مجاهدین خلق به رهبری مسعود رجوی دارای کارنامه سیاهی است.

نگاهی به نقطه‌نظرهای سازمان‌های اپوزیسیون روشن می‌سازد که چرا در حال حاضر جای نیروی جانشین رژیم جمهوری اسلامی خالی است و چرا رژیم می‌تواند به ترکنازی‌های خود ادامه دهد و روزه‌روز عرصه را بر مردم ایران تنگ‌تر سازد:

- پاره‌ای از اپوزیسیون هم‌چون مجاهدین خلق اینک با محافل دست راستی آمریکا ساخته و برای «ضربه زدن» به رژیم اسلامی برای آنها «خبربری» می‌کند و از اسرار اتمی رژیم پرده برمی‌دارد تا آمریکا را قانع کند برای سرنگونی رژیم اسلامی می‌تواند از توانمندی‌های این سازمان بهره گیرد. روشن است که چنین سازمانی نه می‌تواند آلترناتیو رژیم باشد و نه از توانائی استقرار دمکراسی برخوردار است. اگر مجاهدین در ایران قدرت را در دست گیرند، استبداد خود را جانشین استبداد کنونی خواهند ساخت. جریانی که کارکردش بر محور کیش شخصیت دور می‌زند، سازمانی ضد دمکراتیک و استبدادی است.

- حزب دمکرات کردستان ایران که سال‌هاست شعار «دمکراسی برای ایران و خودمختاری برای کردستان» را طرح کرده، اینک پس از تجربه عراق باین نتیجه رسیده است که با اتکاء به نیروی خویش نمی‌تواند به آرمان حزبی خود مبنی بر «خودمختاری» کردستان ایران دست یابد و برای تحقق این هدف به نیروئی خارجی نیازمند است. این بی‌دلیل نیست که رهبری این حزب اینک به دیوانسالاری آمریکا چراغ سبز نشان می‌دهد و با بهره‌گیری از روابط حسنه‌ای که هم اینک میان حزب دموکرات عراق به رهبری مسعود بارزانی و اتحادیه میهنی کردستان عراق به رهبری جلال طالبانی و دیوانسالاری آمریکا وجود دارد، می‌کوشد از پشتیبانی آمریکا برخوردار شود. اما کسی که از درایت سیاسی برخوردار باشد، می‌داند که وضعیت کنونی کردستان عراق وضعیتی موقتی است. اگر آمریکا توانست حکومتی دمکراتیک در عراق بوجود آورد، امری که با توجه به ساختار کنونی جامعه عراق محتمل نیست، در آن صورت کردستان عراق می‌تواند از حق خودمختاری بورژوازی برخوردار باشد و هرگاه حکومتی که در عراق به قدرت رسد که دارای رنگ و لعاب مذهبی باشد، امری که با توجه به ساختار قومی و دینی عراق تحقق آن بعید نیست، در آن صورت وضعیت کنونی دوام نخواهد آورد.

- «جمهوری خواهان» ایران نیز پیکره یک پارچ‌ای نیستند. بخشی هم با آمریکا و اتحادیه اروپا لاس می‌زند و هم با لایه‌های «اصلاح طلب» رژیم اسلامی و می‌خواهد هم از توبره بخورد و هم از آخور. این بخش که فاقد هر گونه نوآوری اندیشه است، جز دنباله‌روی از رخدادهای تاریخی کار دیگری از دستش ساخته نیست. زمانی که مردم کشورهای اروپای شرقی برای رهایی خویش دست به مبارزه زدند و خواستار انتخابات زیر نظر سازمان ملل شدند، همین آقایان آن مدل را برای ایران نیز تجویز کردند و روزگاری که اصلاح طلبان حکومتی به مردم وعده دمکراسی و مردم‌سالاری دینی را دادند، همینان پیرو صدیق آقای خاتمی گشتند.

- سلطنت‌طلبان ایران نیز چون می‌دانند که نمی‌توانند با نیروی مردم ایران دگربار به قدرت سیاسی دست یابند، از جورج دبلیو بوش می‌خواهند که در ایران مداخله نظامی کند و در این زمینه بی‌آنکه خود خواسته باشند با سازمان مجاهدین خلق و حزب دمکرات ایران هم‌نظر می‌شوند.

این است تصویر غم‌انگیز اپوزیسیون رژیم اسلامی، سازمان‌هایی که خود را «پیشاهنگ» می‌دانند و می‌خواهند توده عاصی و محروم ایران را رهبری کنند. حقیقت تلخ آن است تا زمانی که در برابر رژیم جمهوری ولایت فقیه چنین اپوزیسیون ناهمگونی قرار دارد، مشتکی آخوند شیاد می‌تواند به نام «سلام ناب محمدی» سلطه شوم خود را بر مردم ایران تحمیل کند.

تأثیر انتخابات آمریکا ...

در کنفرانس کشورهای پاسیفیک که در سنتیاگو پایتخت کشور شیلی برگزار شد، بوش در خطابه خود به گونه‌ای شفاف از ابعاد و چگونگی این سیاست پرده برداشت که در اینجا به اختصار آنرا مورد بررسی قرار می‌دهیم:

- می‌دانیم که طراح سیاست دمکراتیزه ساختن خاورمیانه پاول ولفوویتس، معاون وزارت دفاع آمریکا است. او که خود یک امریکائی یهودی تبار و از هواداران سرسخت نظریه «اسرائیل بزرگ» است، از حکومت دست راستی شارون بی‌چون و چرا پشتیبانی می‌کند. شارون می‌خواهد غزه را به فلسطینیان بازگرداند تا بتواند ۴۰ تا ۶۰ درصد از کرانه غربی رود اردن را برای همیشه به سرزمین اسرائیل ضمیمه کند. جورج بوش از این سیاست هواداری می‌کند و چندی پیش حتی در برابر رسانه‌های خبری از فلسطینیان خواست که «واقعیت‌ها» را بپذیرند. اینک پس از مرگ اسرارآمیز یاسر عرفات در یکی از بیمارستان‌های نظامی فرانسه، مردی که ۴۰ سال از عمر خود را وقف آرمان‌های فلسطینیان کرد و فداکاری‌های او برای تحقق دولت مستقل فلسطین برای همیشه در حافظه تاریخی ملت فلسطین پای برجا خواهد ماند، چنین به نظر می‌رسد که دیوانسالاری آمریکا و اسرائیل می‌پندارند می‌توانند «صلح» غیرعادلانه‌ای را بر فلسطینیان تحمیل کنند.

- تا پیش از حمله نظامی ارتش آمریکا به عراق، در این کشور از تروریسم اسلامیت‌ها خبری نبود، زیرا صدام حسین عرصه را نه تنها بر مردم عراق، بلکه بر همه نیروهایی که با سیاست‌های ماجراجویانه او موافق نبودند، تنگ کرده بود. با سقوط حکومت صدام، اینک اقدامات تروریستی جریان‌های نزدیک به القاعده با مبارزه رهاییبخش مردم عراق علیه ارتش‌های اشغالگر آمریکا و انگلیس بهم آمیخته شده است و آمریکا می‌کوشد مجموعه این مبارزه را به مثابه تروریسم به افکار جهانی بقبولاند تا بتواند برای پیش‌برد سیاست‌های هژمونی‌طلبانه خود «مشروعیت» بوجود آورد.

- در رابطه با صنایع اتمی ایران، کشورهای اروپائی برای جلوگیری از تکرار رخداد عراق، با رژیم اسلامی به مذاکره پرداخته و توانسته‌اند برای این معضل راه حل موقتی بیابند. ایران حاضر شده است موقتاً غنی‌سازی اورانیوم در صنایع اتمی خود را متوقف کند بشرط آنکه میان اتحادیه اروپا و ایران بر سر تأمین درازمدت سوخت اتمی صنایع ایران توافق حاصل شود. هم‌چنین ایران خواستار دستیابی به صنایع اتمی برای بهره‌برداری از مقاصد «صلح‌آمیز» است و از اتحادیه اروپا خواسته است که با عضویت ایران در اتاق بازرگانی جهانی موافقت کند، امری که آمریکا شدیداً با آن مخالف است. وابستگان به دیوانسالاری آمریکا برای آنکه فشار را بر حکومت اسلامی زیاد کنند، روزی نیست که ایران را تهدید نکنند و حتی اشغال نظامی ایران را مطرح نسازند. رژیم جمهوری اسلامی مدعی است که در رابطه با قراردادی که با اتحادیه اروپا منعقد ساخته، توانسته است از «منافع ملی» ایران حفاظت کند و در عوض اپوزیسیون سلطنت‌طلب مدعی است که توافقنامه ایران با سه کشور آلمان، انگلیس و فرانسه «جام زهر»

Tarhi no

The Provisional Council of the Iranian Leftsocialists

Eighteenth year NO. 94

December 2004

کارل کائوتسکی Karl Kautzky

مسن بهگر

انقلاب پرولتری و برنامه آن

برگردان به فارسی از منوچهر صلحی

بخش یک

برنامه گذار به سوسیالیسم

۱- وظیفه

برنامه ارفورت نیز نظیر برنامه دیگر احزاب سوسیالیستی از دو بخش تئوریک و عملی تشکیل شده است. در بخش تئوریک هدف نهایی اثبات شده و تعیین گشته و هم‌چنین خصلت حزب نشان داده شده است و در بخش عملی خواست‌های عملی بلاواسطه یکایک برشمرده شده‌اند که پیش از آن که بتوان راه را ادامه داد، باید تحقق یابند.

هنگامی که در باره برنامه ارفورت تصمیم می‌گرفتیم، برخی از رفقا خواستار آن بودند که بخش سوم نیز به برنامه بی‌افزائیم که در آن حد اعتدال اقداماتی را برجسته سازیم که می‌بایست به سوسیالیسم منتهی شوند.

من در آن زمان با تدوین این بخش سوم مخالفت کردم، زیرا به نظرم رسید که امری زودرس است. علاوه بر آن وضعیتی که در آن بسر می‌بردیم هنوز برای گذار به سوسیالیسم بلوغ نیافته بود. من در آن زمان در یک سلسله مقاله که درباره «طرحی نو برای یک برنامه حزبی» نگاشتم (زمان نو، سال نهم، جلد ۲)، چنین گفتم: ادامه در صفحه ۱۲

شیدان و تئیک

دریدا، فیلسوف «بی قرار» و «ساختار شکن» (به مناسبت درگذشت ژاک دریدا)

من نمی‌توانستم آن باشم که هستم، نه خانهای، نه ملیتی، نه شهری و نه زبانی داشتم، چنان چه، دیگری، میهمان، سر نمی‌رسید و این‌ها را به من اهدا نمی‌کرد.

به جای افسوس نبود مرکز را خوردن، آیا نمی‌توان بر نا مرجعیت مرکز تاکید کرد؟ چرا باید از مرکز دل‌کنده؟ مرکز، بسان نبود بازی و تمایز، آیا نام دیگر مرگ نیست؟
بهترین شیوه ی وفادار ماندن (به متن)، بی وفایی (به آن) است.
ساختار شکنی، نشان دادن نا نشان دادنی ست.

شنبه هجدهم مهر ماه ۱۳۸۳ (۹ اکتبر ۲۰۰۴) در پاریس، در سن ۷۴ سالگی و بر اثر بیماری سرطان، واپسین فیلسوف کبرای فرانسه، چشم از جهان فرو بست.

در گذشت ژاک دریدا (Jacques Derrida) به منزله ی پایان نسلی از فیلسوفان و اندیشمندان معاصر فرانسوی است: لاکان سارتر، فوکو، آلتوسر، بارت، لیوتار، لویناس، دولوز، بلانشو و بوردیو. نسلی که دریدا، یکی از چهره های برجسته، نامدار و در عین حال ناسازی آن به شمار می‌رفت. اینان «شاعران گم شده‌ای» بودند که دریدا، بازمانده و بازنمود «وفاداری بی وفا» (۱) و «باسلدار میراث متمایز ولی مشترک» (۲) آن‌ها بود.
ادامه در صفحه ۱۳

مبارزه منفی یا نافرمانی مدنی؟

نمونه های مبارزه ی منفی در ایران

ایران در برابر هجوم و فشار بیگانگان همواره تاب نیاورده و گاهی نیز شکست خورده و در مقابل دست به مقاومت‌های گوناگون زده است. به دیگر سخن گاهی ایستادگی در برابر توفان سودمند نبود و باید بناچار سر خم می‌کرد تا خطر بگذرد. و زمانی رخنه در دستگاه حکومتی مهاجم اثر گذار بود. امروز جاپای همه‌ای این عوامل را در خلیقات ما ایرانیان می‌توان دید که همه‌ای آنها نیز مثبت نیست. رک و صریح نبودن و چند پهلو حرف زدن؛ تصدیق‌های بی‌جهت و تعریف و تمجیدهای زیاده از اندازه می‌تواند از آثار مقاومت در برابر این هجوم‌ها باشد. بی‌سبب نیست که غربی‌ها ایرانیان را در مقایسه با عرب‌ها و ترکان بسیار پیچیده می‌یابند. ما به پژوهش‌های جدی تاریخی توسط خود ایرانیان در این مورد نیازمندیم تا نقاط ضعف و قوت خود را دریابیم. برای نمونه پس از شکست در برابر اسکندر با وجود این که او فرماندهان خود را تشویق به ازدواج با زنان ایرانی کرد در رویارویی با فرهنگ ایرانی شکست خورد و پس از دوستان سال تسلط سلوکیه آثار و نشانی از یونانیان جز چند کلمه مانند کالبد و پیاله در زبان فارسی اثری نیست. اما ما بزرگ‌ترین آسیب را در حمله عرب‌ها دیدیم و مبارزه منفی ایرانیان که بناچار تظاهر به مسلمانی کردند و پس از رفتن تازیان دوباره به دین خود برگشتند، موجب کشتارهای وحشیانه‌ای شد تا آنجا که پس از چند بار کشمکش و خون‌ریزی عرب‌ها بناچار در هر خانه‌ای یک عرب گماشتند تا بر نماز و عبادت ایرانیان نظارت داشته باشد.
ادامه در صفحه ۴

اطلاعیه

درباره پیام رهبر حزب دموکرات ایران به جورج بوش

آقای مصطفی هجری، دبیر کل حزب دموکرات کردستان ایران، طی پیام شادباشی به جورج دبیلو بوش به تاریخ سوم نوامبر ۲۰۰۴، از انتخاب مجدد وی به ریاست جمهوری آمریکا ابراز خوشحالی کرده است. انتخاب مجدد بوش به ریاست جمهوری ایالات متحده‌ی آمریکا نه تنها آقای مصطفی هجری را بیش از حد خوشحال کرده است بلکه ایشان لازم دانسته‌اند گامی فراتر رفته به اطلاع جورج دبیلو بوش برسانند که «پیروزی جناب‌عالی در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا برای بار دوم برای ایرانیان به طور کلی و مردم کردستان به طور اخص جای خوشحالی است».

البته آقای مصطفی هجری مجازند به نام خود و حتا به نام دبیر کل حزب دموکرات کردستان ایران هر اندازه که لازم می‌دانند به آقای جورج دبیلو بوش ابراز ارادت کنند و در آستان ایشان سربسایند. ولی بر چه اساس و معیاری ایشان به خود اجازه داده‌اند به مردم ایران به طور کلی و به مردم کردستان به طور اخص چنین توهین بزرگی نموده
ادامه در صفحه ۱۰

حساب بانکی:

Frankfurter Sparkasse
Konto: 120 166 5033
BLZ: 500 502 01

«طرحی نو» تریبون آزاد است برای بخش اندیشه کسانی که خود را پاره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دمکراتیک ایران میدانند. هر نویسنده‌ای مسئول محتوای نوشته خویش است. نظرات مطرح شده الزاماً نظر «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» نیستند.

بهای تک‌شماره معادل ۱ یورو در اروپا، ۱ دلار در آمریکا. آبونمان همراه با خارج پست: ششماهه ۲۰ یورو، یکساله ۲۰ یورو